

اعتیاد بیازمی هم خوب نیست - و اگر گاه گاهی بر لیس تفریح طبیعت باشد مضائقه ندارد  
و می تواند که کاف بیانیه محذوف و این کاف عاطفه باشد و درین تقدیر تمام مصرع دوم  
مضطوف بر بیاز می تشست خواهد بود و ممکن است که این کاف فجا پدید باشد -

### گفتار در آداب حرب

نگویم در جنگ بدانند شترس	که در حالت صلح ز دشمن ترس
بسا کس بر وزایت صلح خواهد	چو شب شد سیه بر سر خفته را

در بعضی نسخ در آوازه صلح بر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اعراب و بیت دوم علت مضمون است

ز ره پوش حسین تمام آورن	که بستر بود خوابگاه زمان
بخیمه زدند مرد و شمشیر زن	بر پهنه تخت بود در خانه زن

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و می تواند که مضطوفات این مصرع معنی دیگر  
نمایند ایشانرا خواب برود که آن برابر مرگ است محذوف بود و در بعضی نسخ جنگ آوردن - و  
در اکثر کار آنگهان و بهر تقدیر قافیه آن بالفطرت از حیوب ملقبه است که در باب صفاست  
آنرا بطامی جلگه گویند و در بعضی دیگر جنگ افکنان - و مختار شایع است که در افگنان  
و این مرد و بی عیب لیکن حسین بهتر است زیرا که درین صورت مقابل زن با مرد هم می رسد

باید نهان جنگ را سخن	که دشمن نهان آورد تا سخن
حذر کار مردان کارا که است	بزرگ ستر و نهین لشکر که است

حاصل معنی آنکه در نهان آماده جنگ باید بود اگر چه در آشکارا پیام صلح در میان باشد چرا که  
دشمن نهان می آید تا سخن را درین کس بسبب غفلت و نا آگاهی خود متفرد میشود -

### گفتار در معامله با دشمنان

میان دو با خواه کوتاه دست	نه فرزانگی باشد این شست
که گر هر دو با هم سگالند از	شود دست کوتاه ایشان در
یکه را بر نیزنگ مشغول وار	دیگر را بر آرزوی هستی دمار

بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول - و کوتاه دست عبارت از کسی که در طعنه طالب جنگ

نشود خواه سبب عدم اقتدار و خواه تبار مصالحت - و نسبت بعضی دشمنان - دراز گزینان  
کنایه از اندیشه صواب کردن -

اگر دشمنی پیش گیرد بستیز برود و دوستی گیرد یاد دشمنش چو در لشکر دشمن افتد خلوت چو گرگان پسندند بر هم گزند چو دشمن به دشمن شود مشغول	بشمشیر قدیر فرودش بریزد که زندان شود پیر من پیشش تو بگذار شمشیر خود در خلافت بر آساید اندر میان گوی سینه تو بادوست دشمن بدارم
---	---

مصرع اول شرط - و دشمنی بیاسی تکلیف براسی تعظیم و معطوف پیش گیرد بستیز محذوف و  
مصرع دوم جزا و بیت دوم بیان خونریزی است - و حاصل معنی آنکه اگر دشمنی قوی ستیز پیش گیرد  
و تو تاب مقاومت با او نداشته باشی پس فویش بشمشیر تدبیر بریز تا از عمده آن توانی بزد  
بشمشیر آهن که آن مخصوص اقویاست و در نقش نیست که یاد دشمن او دوستی بهم رساند که نه پیش  
تو بر او خواهد رسید و این نمیه از آنچه بود خواهد ماند چه دوست دشمن هم بمنزل دشمن است  
و میتواند که این یا محض براسی و همت بود در برای تعظیم - و حاصل معنی بیت آنکه اگر دشمنی  
دشمنان با تو اراده جنگ داشته باشد خواه آن دشمن تو را ببرد و خواه ضعیف و خواه  
برابر تو فویش او را بشمشیر تدبیر بریز و فریست که بشمشیر و آهن حرب گنی و بیت دوم براسی  
بیان تدبیر است و قول او با هم گوید در بعضی نسخ برهم -

گفتار در ملاحظت با دشمنان بتدرج حیاط

چو شمشیر بکار برداشتی که کشور کشایان مغرور شگاف	نگهدار نهان ره آشتی نهان صلح جو نیز و بر امضا
--	--

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت این جزا است و در بعضی نسخ شکر شگاف  
و شگوف یعنی شگافه شدن است و از اینجا بکنه شگافه کردن استفاد می شود پس بهر دو معنی  
جمع باشد - و در بعضی دیگر شکر نیز بران - و در این صورت نیز بر لغت ما از اسامی فارسی  
بتحالی معروف در اسامی سیده خوب و پسندیده بود - و می تواند که نیز بران یکسر بود  
فتح زلسه تازی جمع نیز بر باشد یعنی شیر درنده و لشکر نیز بران بقلب اطلاق عبارت

الامر وان جنگ و دلاوران -

دل مرد میدان ہنائی بجوی جو سالاری از دشمن افتد بچنگ کہ افتد کزین نیمہ ہم سرور کے	کہ افتد کہ در پایش افتد چو کوئی بکشتن درش کردہ باید رنگ بماند گرفتار در جبر کے
--	--

در بعض نسخ کہ یک روز در پایش - در بعض دیگر کہ شاید کہ در پایش افتد - در بعض صورت  
شاید یعنی ممکن است - و فاعل فعلی افتد ضمیر کے کہ راجع لفظ مرد میدان و مصرع دوم  
علت مضنون مصرع اول است و قول او ازین نیمہ اسے ازین ظن -

اگر کشتی این بندے ریش	انہ یعنی دگر بندے خویش
-----------------------	------------------------

این بندی اشارہ بہ بندے ظن مخالفت - و بندی خویش مفعول اول نہ بینی و مفعول  
ثانی آن اجسی تہذیب محذوف - و حاصل معنی آنکہ نخواہی دید بعد ازین بندی خویش از ہر  
بندست دشمن اسے بچنیں او خواہد کشت اورا -

ترسد کہ دورش بندی کند	کہ بر بند بیان زور بندی کند
-----------------------	-----------------------------

کات یعنی ہر کہ بتدائے موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر بتدای محذوف دوم  
اعنی لفظ او و متعلق ترسد اعنی لفظ ازین محذوف و ما بعد بیان آن و این جملہ خبر بتدای  
اول است - و حاصل معنی آنکہ ہر کہ بر بند بیان زور بندی سے ہو کند او باک بندہ اردار میشد  
روز کے زمانہ اور ہم بندے فرماہ کرد -

کسے بندیان را شود تکبر	کہ خود بودہ باشد پندی سیر
------------------------	---------------------------

مصرع دوم صفت کسے و بندے بیانے تکبر است -

اگر نہ بند بر خطب سروری	چو نیکش بداری تہذیب گیری
و گرفتہ پاک دل بست آوری	از ان بیک صدرہ شب خون بری

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزای آن و مفعول تہذیب مفعول فیہ این فعل ہر دو محذوف ہی سرانہ بندہ خط و دیگر

گفتار و رجز از خنلاط با مخالفان	
---------------------------------	--

اگر تو خویش دشمن شود و ستار	ز تلبیس امین مشور نہار
کہ گوردوروش بلین تویش	جو یا و آیدش چہرہ چون تویش

قول او خویش دشمن باضافت آنکه بادشمن قرابت داشته باشد۔ و قول او مهر در نزد بعضی  
شعخ هر چو بد آسے ہر صلہ در جسم۔

ابدانندیش را لفظ شیرین بگویند اگر ممکن بود ز ہر درسا بگویند

کلمہ را مفید معنی اضافت است و معنی بیت آنکہ لفظ ابدانندیش را شیرین و خوش آیندہ بگویند جز آنکہ  
مکن است بودن ز ہر بہان در انگیمن و درین اشارت است یا آنکہ بر تعلق و جاملوسی و تعلق  
سپاس چرکہ او بسبب عدم اقتدار خود با تو مقادست نمی تواند کرد و می تواند کہ طیفانفت الحیل  
ترا خاقل ساختہ کار خود بسازد۔

کسی جان ز آسیب دشمن نبرد کہ مرد بوستان را بدین شمرند  
نگہدار آن شیخ در کیسہ در کہ دانند ہمہ خلق را کیسہ بگرد

برو بصیغہ اثقات و مصرع دوم غفلت کے و در بوستان مفعول اول شمرد بدشمن بیامی  
زائدہ مفعول ثانی آن۔ و حاصل معنی آنکہ کسی از بسبب دشمن محفوظ ماند کہ در بوستان را ہم  
دشمن بندہ است و بردوستی ایشان انجامد نگردد۔ و در بعضی نسخ بدشمن سپرد از باب سپردن  
بمعنی تفویض کردن۔ و درین صورت نیز بصیغہ لفظی باشد لیکن بیت دوم ازین جهت  
ابا میکند و توجیہ لغت بر اول است۔

سپاہی کہ عاصی شود از میر و را تا توانی بخدست بگیر  
ندانست سالار خود را ساک ترا ہم ندانند ز رو سپہ قیسا  
بسوگند و عهد استوارش ناز نگہبان دیگر بر و برگار

ظاهر لفظ از ہمزہ و زاسے بمعنی تحریف است چرا کہ عاصی شدن درمی آید از پس صحیح  
بر ال و زاسے محبتین باشد۔ شیخ نظامی سے خداوند ملکہ بہ چونند خویش۔ و مشو عاصی از  
خداوند خویش۔ بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و ندانست و ندانند چون  
لفظ از باب دلستن بمعنی معلوم کردن و سپاس کہ بمعنی شکر است در اینجا بمعنی قدر نعمت  
استعمال یافته از عالم ذکر اللام و ارادۃ اللزوم۔ و قیاس بمعنی دلیل و برهان و از روی قیاس  
متعلق ندانند و مصرع اول از بیت سوم جزای شرط محذوف۔ و مدار بصیغہ تہی و بعد از وی کلہ  
افضاب محذوف و مصرع دوم از وی معطوف بر آن و لفظ دیگر غلط نسخ و صحیح بہان۔ و حاصل معنی  
این ابیات آنکہ سپاہی کہ چنین چنین است تا مکن اورا خدمت مفرمای چرکہ او قدر نعمت

خداوند نعمت خود را ندانسته است قدر نعمت ترا هم نخواهد دانست از روی دلیل در بیان  
 و اگر با سوگند و عهد با تو معامل کند آزا استوار مدار تنها بر آن اعتماد کن بلکه عیاسوس و دیدگان  
 بهمان برو بگمار تا احوال او را یک بیک تو برسانیده باشد و تو از فکر آن غافل نباشی بعضی  
 محققین میفرمایند که ندانستند با خود او دانشن خطای محض است زیرا که سبب  
 و دانشن محاوره نیست پس مبدل دانستند و مانند باشد که تخفیف توانست و توانست  
 یا تحریف آن ازینست - و برین تقدیر این معنی میشود که طاعت او اگر درین شکر او در شکر و ظاهر  
 است که این معنی موجب ذم او نمیتواند شد زیرا که اگر طاعت او اگر درین شکر او در شکر و نمی کند  
 مستوجب ذم میشود و هر گاه که طاعت آن نداشته باشد هر آینه مغفور خواهد بود - و بر مثال  
 پوشیده نیست که این معنی علت نمی مذکور نمیتواند شد و در نسخ معتبره بجای که قول او -  
 از روی قیاس از غرضش براس - درین صورت جزای شرط محذوف بود ای و هر گاه  
 چنین باشد پس از مکر و فریب او بر اسان باشد -

نو آموز را در میان کن و را از آنکه بگسل که دیگر همیشه با آن

نو آموز عبارت از نو گوئی نو نگاه به گذشته و تا آرزو شده عبارت از خانه زاد که هنوز تربیت یافته  
 و درین اشارت است بآنکه چنین خانه زاد مثل مرغی سموز است او را حملت بد تا تربیت یافته  
 قابل خدمت گردد و آنکه پیش از خود برانی و از چشم اعتبار بر اندازی تا آواره شود و با آنکه  
 آمدنش دشوار باشد و تخفی نماید که نه بگسل بقایم نون نفس بر پاسه امرست - و بعضی  
 نسخ بگسل بقایم یا بر میم نی و رشیدی گوید که در کلمه که با و نون مقارن شوند بار بار نون  
 مقدم باید آورد چرا که باز آنکه است و حرف را که در میان کلمه مقبول نباشد انتمی و درین نظر  
 است چرا که حرف را که در میان کلمه و کلام و فصیحی عربی بسیار آمده حتی که در کلام واجب است  
 که فصیح کلامهاست نیز واقع شده مثلاً میان حال بمعمل چون ما ان زید قائم و میان حرف  
 نفسی و فعل غنی چون ما ان را بست زید و میان مضات و مضات الیه چون غصبت من  
 غیر اجرم و میان جار مجرور چون فیما جمته در فارسی اکثر در میان حرف نفسی و فعل غنی در  
 حکیم ناصر خسرو سه بجز بگو فعل و گفتار خوب و مذکور است و مذکباتی نم + شیخ نظامی  
 میان دو پرکار نیست شاه + درین دوران کرد نیگو نگاه + نه شناخت از یکدیگر از آن  
 و پله برده بر پله رفته رفته + و بعضی محققین می فرمایند که قول رشیدی و شاعر

هر دو محل نظر اما اول پس بدان جهت که عقل تنها در محاورات دخل ندارد مقدم بر محاسن  
 هر چه سموع باشد همان فصیح و صحیح بود اما دوم پس بدان سبب که ترکیبات عربی برای محاوره  
 فارسیان سخته نمیتواند شد مثلاً نگویند که قاعل در عربی سرفوع باشد پس در فارسی نیز سرفوع  
 آوردن صحیح بود. و بسیاری که پسند آورده پس در پیش رشیدی حرفت با درینجا هم مقدم بود  
 چون خواهد بود و این نیست مگر از روی سهو و اگر گویند درینجا با هم سموع بتقدم خون  
 بر با یکدیگر پس این همانست که ما نوشته ایم فافهم انتهى - اعتراض بر شایع وقتی صحیح  
 شود که سخته او تنها کلمه عرب بود و حال آنکه چنین نیست -

چو اقلیم دشمن کجناک و خصما	گرفتی رعیت بسا مان بدار
اگر بندی یودن آن بگون در برد	ز ملقوم بیدار گر خون خورد

مصرع اول با قول او گزنی شرط و با بجز آن جزا و بیت دوم علت این جزا و لفظ خصما در معنویت  
 بر اقلیم است که از جهت تعقیب موخر از لفظ جنگ واقع شده و در بعض نسخ با این بدار سوئی علی تقدیر  
 معنی بوجوب پسندیده است. و در بعض دیگر گفته بزند انباشت بسیار + و در معنویت زدن بیان  
 عبارت از امرای عظام و ارکان دولت آن مملکت باشند که همجوشی یا با دنی حرکتی مخالف بجا  
 شده باشند و حاصل معنی بیت دوم آنکه بندی نهایت متاخری شود و تو هم در معاون او با شکی  
 در معنویت او با استقامت تو از ملقوم بیدار گر خون خواهد خورد و او را زنده نخواهد گذاشت -

چو بر کنده از دست دشمن خصما	رعیت بسا مان ترا زوی بسا
اگر باز گوید در کار زار	بر آرنده عام از دماغش دمار
و اگر شهریان را راسا لنگه	در شهر بروی دشمن معینند
نگود دشمن تیغ زن بر دست	که بسازد دشمن بشهر اندر دست

در بعض نسخ رعیت با این تر - و بر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت  
 دوم علت آن و بیت سوم مطوت بران و بیت چهارم مطوت بر مصرع دوم از بیت سوم مطوت  
 قول او دشمن تیغ زن تا آخر و بود از وی عبارت بکنند پیش مخدوت و مصرع دوم بیان آن  
 دعای و انباشت دشمن گنایه از رعایاست - و حاصل معنی آنکه در شهر بروی دشمن بنده زین ملوک  
 دشمن تیغ زن بر دست و من در قلعه محصنه مرا گزند است از و نخواهد رسید بلکه بنده پیش که  
 همین رعایا که بمنزله انباشت دشمن اند در شهر ترا بجاگ خواهند کرد و در دست بر آید از شهر ترا بجاگ

مخفی بنائے کہ مضمون این قطعہ و قطعہ اولیٰ معنی چو اقلیم دشمن ترا آخیریست درین صورت  
خاندہ معتد بہ بران مترتب نمی شود قتال۔

### گفتار در کتمان راز

<p>بتدبیر جنگ بدانندش کوش سند در میان راز با هر کسی سکندر که با شرقیان حرب داشت چو ہمین بزاوستان دوست شد اگر جز تو دانند که عوم تو چیست</p>	<p>مصلح بیندیش دلت پریش که جاسوس ہمکاسه دیدم نیست در خیمه گویند در خوب داشت چپ آوازہ افکنند و از دست شد بران رازی و دلش بیاید گریست</p>
---	---

معطوف علیہ بیت نیم و سبب این کلمات ہر دو محذوف و حاصل معنی آنکہ احتیاطی راز  
بمرتبه باید کہ کسی اورا نداند۔ و اگر بدانندش نشانہ آن فساد رازے و نقصان دلش  
پس بر چنین رازے و دلش بیاید گریست۔

<p>کرم کن نہ بر فاش کنین آوری چو کارے بر آید بلطف و خوبی نخواہی کہ باشد دولت در دامنہ بیازو توانا نباشد سیاہ ذغاسے ضعیفان امیدوار</p>	<p>کہ عالم بزرگین اورے جہ حاجت بہ تندی و کربن کشی دل در دامنہ ان بر آورند بر وہمت از تا توانان نخواہ زیادہ سے مردی بہ آید بکار</p>
---	--

بین مصر علیہ عبارت اگر می خواہی این محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و جزای  
این شرط نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اگر می خواہی کہ این عالم را تسخیر کنی پس  
کرم کن کہ نزد عقلاء ہمین پسندیدہ است۔ و بر فاش کنین آوری کہ درین صورت  
نظارہ بر تسخیر است و بیاطن عداوت۔ و بعضی محققین متغیر مابین کہ این تقدیر و ارتکاف شد  
بجایست نہ بر آنکہ درین صورت کرم کردن بر آنکہ تسخیر عالم ریاستے خواهد بود کہ مصلحت  
ہست کہ کرم کن کہ سبب آن عالم تسخیر خواهد کرد و بدین مردم عالم استفادہ مطیع کرم اند خواہند  
و خواہ بیاطن حتی کہ با مردگان کہ کریم بودہ اند مثل حاکم طائی و حسین زایدہ و جعفر برکلی و علی بن ابی طالب  
خانخانان خلق را محبت و دوستی است و بسیار بیشکی باومی کنند نتیجہ این توجیہ ہر چند وجیہ است

لیکن بیت لاق اعنی بچو کار سے برآید تا آخر منافی این میشود و قول او بیت از با تو ان  
 بخواند اسے دعای خیر بخوان۔ و قول او از بازو سے مروان بہ آید بکار + و در بعض نسخ زبازو  
 مروی بیاتے مصدری از عالم بازوی زور و بر تقدیر کلید نہ التفصیل بہ است و حاصل معنی  
 آنکہ بہتر از بازو سے مروان یا از بازو سے شجاعت کار میکند۔

ہر آنکہ استعانت بدر شین | اگر بر فریدون زرد او پیش بود

اسی پیش خواہد بود۔ و در بعض نسخ بزور در بعض دیگر زداد۔ و در بعض دیگر زرد او پیش  
 مفعول فعل برداعنی کار خود را مخدوف۔ و باب زدن بمعنی رسیدن بچیزی و نوشتن را بیان  
 بچیز کے دخل کردن سے نیز آمدہ و این ہمہ مجاز است۔ و نکتہ آوردن شرط و جزا ہر دو  
 تصیفہ ماضی بر سے او دعای وقوع خبر است بشرط اسے گو یا و قہر ہر دو معاً است۔

### باب دوم در احسان

اگر ہوشمندی یعنی گرای | کہ معنی بمانند نہ صورت بانگیا

اگر ہوشمندی بیا کے خطاب شرط و معنی گرای کے جزا و مصرع دوم علت مضمون آن دہا  
 تصیفہ اثبات۔ و نہ صورت بنون نفی و مراد از معنی کسب فضائل۔ و در بعض نسخ صورت  
 و درین صورت کلید زائرا ہر بہ متعلق بلفظ گرای بود ای آگ ہوشمندی کے از صورت ہر آں کردہ  
 بطرف معنی مائل باش لیکن اینقدر بہت کہ در صورت تصیفہ لفظی میشود بر خلاف نسخہ اول

اگر ادائش وجود و تقوی بود | بصورت درش ہیج معنی بود

از معنی ہر گراؤ ہر تصیفہ ماضی نفی و در بعض نسخ۔ اگر ادائش وجود و تقوی سے بود۔ بصورت  
 درش جملہ معنی بود تصیفہ اثبات بمعنی بہت۔

اسے خسیا سودہ در زیرگ | اگر خسیا از مردم سودہ دل

کے خسیا کے سو عوف و مصرع دوم صفت و خسیا سودہ در زیر گل خیر متباد۔ و عمل کنیا  
 آنکہ گویا و اطلاق مردم بر واحد جمع ہر دو آمدہ و اینجا از قسم اخیر است و از قسم اول جانیجہ  
 دین بیت سے سنگ صحاب کھف روزی چند۔ پے نیکان گرفت مردم شد۔ و حاصل معنی  
 آنکہ خواب راحت در گور کہ در انجا ہم می سبدا اعمال مقرر است کسی را مسلم کہ چندین چندین  
 و مخفی ماند کہ ہر کدام ازین بیت و بیت سابق ہر چند لہجہ ہر شری نما یا لیکن در معنی



انشا است چه غرض آنست کہ دانش وجود و تقوی سے کسب کن و بر مردم بیچ گوئی از اسپند  
کہ درین صورت مسعود العاقبتہ خواہی شد۔

غم خویش در زندگی خور کہ خویش	بمردہ پیر و از دانه حرمش خویش
ز روز نعمت اکنون بدہ کان	کہ بعد از بیرون ز فرمان گشت
نخواہی کہ باشی پراگندہ دل	پراگندگان راز خاطر حمل

خویش اول عبارت از ذات محی طلب و دوم کنایہ از وارث و علم خویش خوردن کنایہ از فکر  
عاقبت خود کردن۔ و قول او کہ خویش تا آخر علت مضمون این امر و بیت دوم تفسیر  
بیت سابق اینست کسی خسرت تا آخر مضمون این بیت و ہر دو بیت لاحقہ قریب ہمست

پریشان کن امروز گنجیہ بیت | را کہ فردا کلیدش در دست گشت  
حاصل معنی آنکہ امروز کہ در قید حیات ہستی و بچینہ در قبض گشت از ابر سیکندان  
و مستحقان پریشان کن۔ و در مصارف خیر در خرچ آردیرا کہ فردا کہ ازین جہان  
نقل گئے تصرف تو دوران اسکان نخواہد داشت۔ و غیر از حسرت و ناکامی ازین جہان  
نخواہی برداشت۔

نہ با خود بر تو نشہ خویشستن	کہ شفقت نیاید ز فرزند زدن
کسے گوی دولت ز دنیا برد	کہ با خود نصیبے کتھے برد
بغیر خواہی چون برانگشت من	نخار کسی در جہان پشت من

ہر دو بیت تا بند بیت اول و حاصل معنی آنکہ در حین حیات خود زمانی کہ داری زاد و  
بردارند پراگندہ از تو از زمین و فرزند بر تو شفقت نخواہد آمد اسے مال تو بسبب شوم طبیعے خود  
و در مصارف خیر کہ تو اب آن جور سد خرچ نخواہند کرد۔ و در بعض نفع نخار کسی تو در جہان  
پشت من + و در بعض دیگر بعد از بیت اول این بیت نیز واقع شدہ کہ + ہر دو ہر چہ واری  
بخور جہان من + کہ چون تو نباشے خورد سوئے زن + اغلب کہ الحاق کیفیت و رکاکت انفا  
و توقع آن در غیر موقع دالست بیان۔

کنون برکت دست نہ ہر چہ ہست	کہ فرمایند ان گزی پشت دست
----------------------------	---------------------------

مفعول فعل نہ و متصاف الیہ کف دست ہر دو محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است  
و حاصل معنی آنکہ امروز ہر چہ دست خود بران دارے آنرا برکت دست خواہند گان نہ از ہوائے

آنکه فردا که بران دست نه داشته باشی تا چار پشت دست بدندان خواهی گزید ای درین  
 خواهی خورد و هیچ فائده نخواهد بخشید دور بعضی نسخ مکن برکت دست تا آخر دورین صورت  
 مفعول مکن نیز مخدوف و مضع دوم بیان آن در برکت دست تا آخر معطوفت بر مکن باشد  
 است مکن اینکه فردا تا آخر دست و برکت دست در هر چه هست آنرا - و قول او اوردت  
 ای از درستی که تراست -

توانگر رسائی بختیاج خیرا که ترسی که محتاج گردی بغیرا

حاصل معنی آنکه خیر بختیاج رسانیدن و حاجت طلبی بر آوردن آن زمان تصور گردد که در اول  
 این اندیشه قرار گیرد که روزی من هم محتاج خواهم شد و الا فلا - دور بعضی نسخ بزرگی  
 رسانند بختیاج خیرا که ترسد که محتاج گردد بغیر - دورین صورت بزرگی بسایک تنگ بر  
 موصوف و برساند تا آخر خیر متدایا شد یعنی چنین بزرگی که ترسد ازین که میباد از بود  
 محتاج بغیر گردد و برساند بختیاج خیرا -

بجبال دل خستگان درنگرا که باره دل خستد با خستی گرا

صیح که روزی که تو دل خستد باشی مگر - حاصل معنی آنکه چون گوش زمانه همیشه بکن  
 نیباید شاید که من بعد بجبال بدی گرفتار آئی - پس اگر امروزه و سنگاه داری بر حال  
 ایشان رخم کنی فردا همان معامله با تو کنند -

گفتار در نوازش بر پیمان

پدر مرده را سایه بر سر کن	انبارش نیشان خاطر کن
پدر مرده شیم و مضع دوم تفسیر سایه بر سر کن و تواند که معطوفت بود بران بتقدیر و او	عطف
من آنکه بستر تاج نوردی ام اگر بر وجود من نشستی مکن اکنون دشمنان گردیم ای سر بر ابا شد از در و طغیان	که سر در کنار پدید آید است پریشان شدنی خاطر می نباشد کسی از دوستانم تفسیر که در طغیان از سر بر سر پدید

این ابیات جمله تشریح از احوال خود نقل میکنند و هم خیر متصل مرفوع و معنی مضاد است  
 بقدر است - و در مطلع مشهوره بالفطرت است و لیکن که مضاد است به پدر باشد مثل

ایتمی که مضامین الیه لغیر است و از دو کس قطع شده با لفظ دوستان ملحق گردیده - و در بعضی نسخ نباشد کس از دوستان دستگیر - و در بعضی دیگر بیت اول چنین که او هم سر تا جو روی که سر در کنار پدید آشتی + و بیت دوم اینکه ندانی چه بودش فرو مانده سخت بود تازه بے بیخ بر گز درخت +

جو بینی بیخ بر افکنده پیش	بده بوسه بروی فرزند خویش
بیتیم از بگرید که نازکش خرد	و گر خشم گیرد که بارش بد

و ابیات دیگر از قول او جو بینی تا بارش ابرو مکتوب نیست - و در این صورت مرجع چنین ضمیر پدید مرده و پیش از لفظ فرو مانده کاف محذوف و مصرع دوم ازین بیت سبیل استقامت باشد و ضمیمه عجب نیست پزمرده و تیره بخت - که بی بیخ تازه نباشد درخت + و درین صورت عجب نیست خبر بخت است محذوف یعنی لفظ این و بعد از وی کاف بیانیه محذوف پزمرده با معطوف خود خبر ابتدای محذوف یعنی لفظ تیم و بعد از وی رابطه محذوف و جمله دخول کاف و کاف در صدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و دخول آن یعنی او مثل درخت بی بیخ محذوف و بے بیخ تا آخر معطوف بران - و حال معنی بیت اول آنکه عجب نیست اینکه تیم پزمرده و تیره بخت باشد چرا که او مثل درخت بے بیخ است و درخت بے بیخ تازه نمی باشد

الا تا نگریست که غمش عظیم	بلرز روی چون بگرید تیم
پر حمت بکن آتش ز دیده پاک	بشفقت بر فشانش از چهره پاک

فاعل فعل نگرید چون لغت ضمیمه که راجع بطرف پزمرده است و لفظ تیم وضع معطوف موضع ضمیر من غیر لفظ از پزمرده - و درین بیت تشبیه است بر آنکه زهار سعی بکن که تیم بگرید بیاید چرا که اگر او خوابد بگریست عرض عظیم بلرزه خواهد آمد لغو ذی اللسانها -

اگر سایه خود برفت از سرش / او در سایه غولش تین پرورش

بعضی محققین میفرمایند که سایه خود محض غلطه - و در بعضی نسخ سایه او این نیز غلط چرا که مرجع او مذکور نشده مگر لفظ پزمرده قول او پزمرده و این قسم ضمائر غالب که صحیح نباشد صحیح لفظ آب یعنی بدست آنتی - بر مثال پوشیده نیست که لفظ مذکور نیز در چنین مواقع ناموس میاید و آنچه گفته که این قسم ضمائر غالب که صحیح نباشد نیز غیر صحیح پس سایه کنا بیاز پزمره نیز اصناف او بسو لفظ او در مرجع چنین ضمیر متصل مقبوض تیمیم باشد - و حال معنی آنکه اگر

پیدا و از سر آن خیمه رفت در سایه عاطفت خویش پرورش ده او را - و مخفی نماید که در بعضی نسخ  
بعد از بیت پدر مرده بیت عجب نیست نایت ما سخن فیه است و بعد از آن بیت من انگه پس  
تا آخر و بعد از آن این بیت که -

پدر سوره فاتحه پیدا | خط پیش بر روی من بکشد

و از این مستفاد می شود که چنانچه براسه محاطت از چشم بدان یکا می خوانند ظاهر  
سوره فاتحه نیز درین باب دخل داشته اند -

احکامیت

یکی خار یا سه می بکنند | بجواب اندرش بد صد بخند  
همی گفت و در دو چشمه می دید | کز آن خار برین چه گلها و مید  
میشو تا اولی از رحمت برک | که رحمت بر نیت جو رحمت برک

فاعل فعل دید صدر بخند و مرجع ضمین ضمیر متصل منصوب لفظ یکند - و همی گفت حال آرد  
و مصرع دوم ازین بیت بیان مقوله آن - و در دو چشمه می دید جمله معطوف بر همی گفت و  
اگر او عطف نباشد پس حال بعد حال خواهد بود - و بیت سوم مقوله شیخ است بر سبب عطف  
و نصیحت و لفظ رحمت در مصرع اول جمله و در دوم برای مجسمه - بر نیت و بری یعنی در  
و دور کنی - و حاصل معنی آنکه تا مکان است از بخشودن بیزار مشو چرا که اگر تو از نفس دیگری  
رحمت را دور خواهی کرد همچنان دیگری از رحمت را از نفس تو دور خواهد کرد و اگر بر  
چار رحمت براسه جمله باشد پس بر نیت و بری یعنی رسانند و رسائی خواهد بود لیکن اینصورت  
در معنی آن تکلف میشود - و معنی وقوع آن سگرت موجب کراهت سمع است  
پس تقدیر اشارت است بآنکه آدمی هر چه بر غیر می پسندد از نیک و بد آن در حقیقت بر نفس  
خود است - من عمل صالحی فلسفه دین است علیها -

چو انعام کردی مشو خودت | که من سرورم دیگران از بدت  
نگوش و دوران اندخت است | که چشمش دوران هنوز خست است

چو انعام کردی شرط و متعلق این فعلی یعنی بر منم علیه مخدوف نوشته خود پرست جزای این شرط  
معطوف آن یعنی و این مگو مخدوف - و تو اندک این عبارت باشد یعنی درین اندیش را این  
خود راه ده - و علی تقدیرین مصرع دوم یعنی که من سرورم تا آخر بیان این معطوف است -

شرط قول او مگر یعنی و چون مقول یعنی کسی را از چنین مقول مگوای اینک محذوف - و تیغ  
 دورانش انداخت است بیان آن - و مضرع دوم علت مضمون مضرع اول - و تیشیر و زمان  
 وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه - درین جمله شرطیه معطوف بر جمله شرطیه اول است - و حال  
 آنکه چون انعام کردی بر منعم علیه پس مشو خود پرست و مگو این - و بیان انداخته را سنی  
 خود راه مره که من منعم و دیگران چنین - و چون مقول منی کسی را مگو این که تیغ دورانش  
 انداخت است چرا که هنوز تیغ او نیام شده شاید که ترا هم بیندازد - و بهتر است که مضرع دوم  
 از بیت اول بیان خود پرست و بیت دوم معطوف بر مشو خود پرست و مزج ضمیر شین  
 متصل منسوب منعم علیه و تیغ دوران کنایه از حوادث زمانی و انداختن تیغ دوران کنایه از محتاج  
 و ذلیل گردانیدن او را بود - و در بعضی نسخ - اگر تیغ دورانش انداخت است - تیشیر  
 تا آخره - و درین صورت این بیت علت مشو خود پرست - و اگر ترجمه آن و صلیه و مضرع  
 دوم بسبب استغنام تقریری و پیش از وی کلمه استمدراک محذوف باشد پس حاصل معنی  
 آنکه اگر چه تیغ زمانه آن منعم علیه را انداخته است ای چنین محتاج و ذلیل گردانیده است  
 لیکن تیشیر زمانه هنوز زاخته است شاید که ترا هم بیندازد و حق آنست که این بیت با سابق  
 و سابق هیچ تناسب ندارد قابل -

<p>جو بینی دعا گوی دولت هزار      که چشم از تو دارند مردم بس</p>	<p>خداوند را شکر نعمت کرد      نه تو چشم داری بدعت کسی</p>
<p>مضرع اول شرط - و دعا گو تیشیر از هزار - و مضرع دوم جزا و کلمه را مفیده معنی اخلافت      بیت دوم علت مضمون همین مضرع و لفظ چشم کنایه از توقع و مضایق الیه این غنی لفظ      احسان محذوف و کلمه از صل فعل دارند - و مضرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو دارند و کلمه      یا بسنی از متعلق داری و لفظ دست نظر بر قرینه قول او چشم از تو هر چند زنده میباشد لیکن چون      اکثر احسان و انعام بدست کرده میشود پس اختیار آن برای همین نکته باشد و چشم داشتن بدست      کسی عبارت از نگریستن بسوی دست و بست - و بعضی محققین میفرمایند که چشم داشتن یعنی      توقع شهرت دارد و مقول آن از جهت عدم اغنا و اهمیت فعل محذوف شده چنانچه درین مضرع      او همی بخش و همی گردید یعنی قول او مقول آن تا آخر محل تامل چرا که چشم داشتن تیغ      یعنی توقع است چنانچه شهرت دارد - درین صورت فعل لازم خواهد بود نه متعدی و اگر</p>	

تنها چشم یعنی مذکور است چنانچه درین مصرع - ز تو بود چشم آتم که نظر کنی نکردی + درین صورت  
 مفعول داشتن همین چشم باشد پس بر هر دو تقدیر قول او مفعول آن تا آخر از جهت عدم مضاف  
 و مضاف آن عدم تفرقه در میان مفعول و مضاف الیه بود -

اکرم خوانده ام سیرت سروران غلط گفتیم اشتقاق پیغمبران

مراد از سروران اولیاء اللہ - و اشتقاق که جمع خلق است در اینجا بمعنی مفرد استعمال یافته اما  
 اگر محمول بر حقیقت بود پس این معنی خواهد بود که صفتی است از صفات پیغمبران درین  
 کلمه به ضرب پیش از اشتقاق مخذوف باشد و بعضی محققین سے فرمایند که مراد از سروران  
 سروران دنیا است تا لفظ غلط گفتیم چنان تر شود اولیاء و نمیدانند این را بجز کسی که با این  
 بلاغت با قدر و اشتقاق پیغمبران بدل غلط است از سیرت سروران - و چون دانسته گفته لفظ  
 غلط گفته تبارک آن بنوده و این نوع از بلاغت بود انتہی - و بر مثال پوشیده نیست  
 که مقابله پیغمبران با اولیاء چنان تر میشود با سروران دنیا و نیز سروران دنیا اکثر ظلمت  
 و کفر بوده اند استناد اکرم با ایشان علی العموم صحیح نمیتواند شد -

احکامیت

شنیدم که یک بفته ابن سبیل نماید بهمان سرای خلیل

ابن سبیل کنایه از مسافر - و در بعضی نسخ زابن سبیل - و درین صورت کلمه را بیان  
 مخذوف یعنی شخصی از ابناء سبیل باشد -

ز فرخنده خونی خوردی بیگاه	مگر بنواسے در آید ز راه
بر و رفت و هر جانبی بنگرید	بر اطراف وادی نگر کردی
به تنهایی در بیابان جوید	سروریش از برفت سیری
بدلدارش مر حبابی بگفت	برسم کریمان صلابی بگفت

در بیت اول مفعول مخذوف است مخذوف - و مصرع دوم بیان آن و فائده این حذف  
 در مفعول مع قصد دگر مگر براسے تشکیک است و حاصل معنی آنکه آنحضرت سبب  
 فرخنده خونی نماند خورد هیچ طعام را بیگاه باین امید که شاید بنواسے از راه در آید تا با هم  
 خوریم و قول او سروریش در ظاهر نسخ مردمی شد -

که اسکے چشمهای مرا مردک | ایے مردمی کن بنان منک

قول او یکے مردی کن بیان و تک - اسے یکبار اجابت دعوت کن بیان و تک این  
قید بیجا لفظ است -

بم گفت و حجت برداشت گام | که دست هلقش علیه السلام |  
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و حاصل معنی آنکه او که اجابت کرد پیش  
آن بود که سیدانست خوئے بستوده آن علیه السلام را که همان پرسی است -

ز قلیان همان سرے ظلیل | بعزت نشاندند پیس زویل |  
بفرمود و ترتیب کردند خوان | نشستند بر هر طرف همگان |

این بیت جزا کے شرط مخدوف - و قلیان کنایه از مردم متعهدان همان سرے در قلیان  
مخرفیت آن داین جمله شرطیه معلوف بر بیت سابق است و حاصل معنی آنکه چون در  
همان سرے رسید پس مردم آنجا که متعهد آن خدمت بوده اند با او چنین و چنین کرده اند  
و قول او همگان عبارت از مردم حاضر الوقت -

چو بسم اللہ آغاز کردند جمع | نیامد ز پیش حدیثے سمیع |  
مراد از بسم اللہ مضمون بسم اللہ است چرا که زبان آنحضرت عربی نبود پس مراد آن  
حدیثے نیز مضمون بسم اللہ باشد -

چنین گفت ای پیر دیریند | چو پیران نمی نیست صدق سوز |  
نه شرط است قتی که روزی شوکی | که نام خداوند روز سے برکی |

بعد از گفت کات بیان لفظ چنین ناچار خواه مذکور بود چنانچه در بعض نسخ و خواه مقدر چنانچه  
در نسخ کما فوقه و فاعل فعل گفت خیرے که با جمع بطرفه نیز بانست - و ای حرف ندا - و پیر  
دیریند روز که عبارت از همانست منادی و مصرع دوم جمله معترضه - و بیت دوم منادی له و  
نه شرط است باستتمام تقریر سے ابتدا - و وقتی شرط نام خداوند بدون و قول او که روز  
خوری بیان آن و خبر این مبتدا یعنی لفظ این مخدوف - و مصرع دوم بیان این خبر و قول او  
سے پیر تا آخر بیت دوم مدخل کات مذکور - و این کات با مدخل و با مبین خود یعنی لفظ چنین  
مقوله گفت است - و حاصل معنی بیت دوم آنکه آیا شرط نیست اینکه نام خداوند روز سے  
برای وقتی که روز سے او فورے - و در بعض نسخ خورد و برند درین صورت این هر دو فعل  
خیرے باشد که راجع بطرف مخدوف است -

بگفتا نگیرم طلبه هست	که نشنیدم از پیر او ز پیر است
بدر است پیغمبر نیک فال	که گبر است پیر ترش بوده حال

فَاعِلُ فِعْلٍ بگفتا ضمیر سے کہ رابع بظرف پیر است و معرغ دوم بیان طوبی و تبه بودہ  
حال صفت پیر۔

بخواری بر اندیش جو بیگانہ بود	کہ منکر بود پیش پاکان طیب
-------------------------------	---------------------------

جو بیگانہ دید شرط و جزا کے این محذوف و معرغ دوم علت آن جزا۔

سروش آمد از کردگار علیل	ق بیہیت ملامت کنان کجائی
نقش دادہ صد سال وزمی جان	ترا نفرت آمد از و یک زمان

سروش آواز غیب و فرشتہ۔ و اینجا مراد از فرشتہ دخی و کلید از ابتدا ایہ۔ و بیہیت کنان  
کنان حال از سروش و بیت دوم بیان ملامت و واہ تخف و ادم۔ و جان معطوف بہ صد  
سال روزے۔ و میتوان کہ صد سالہ روزی بہاے نسبت بود۔ یعنی روزی کہ تا صد سال وقا  
کہ و یک زمان ظرف۔ نفرت آمد بتقدیر حوت در۔ و معرغ دوم معطوف بہ معرغ اول۔ و  
بعضی از محققین میفرمایند کہ گمان فقیر دادہ است نہ داد زیرا کہ این قسم ضمیر محذوف نشود  
و آنچه کہ لغت اسناد حضرت خیر و درود آمد ہمہ از عالم التفات نیست آتھی ازین کلام مستفاد  
میگردد کہ دادہ بہاے التفات است از کلمہ بغیبت و زین خلاصت چہ علمای معانی  
و در تعریف التفات فرمودہ اند کہ التفات عبارت است از انتقال کلام از اسلوب یکی از  
تکلم و خطاب بغیبت بسوی اسلوب دیگر غیر اسلوبی کہ مترقب باشد از مخاطب و طاعت  
کہ نقش دادہ تمام کلام است از عالم نادید و انت عمر و تہا لفظ دادہ۔

کہ اگر کہید همان را اگر کہ کا فر باشد ۱۲

اگر اومی بردیش آتش سجود	آورد ایس جرمی بری در دست
-------------------------	--------------------------

دین عیت جملہ شرطیہ۔ و حاصل معنی آنکہ اگر اومی آتش سجود می برد پس تو نظر بر فقر  
و ضلالت او نموده جرات دست خود فوراً و ایس میبری۔ و کلمہ اگر ایوا الضیقت ولو کان  
آداب هماننداری بجائمی آدمی۔ و قول او پیر و برینہ تا قول او خود را ایس بہر ہشت آیات  
اسکاتی است در کاکت الفاظ والی بران و لہذا انہم را قلم انداز کردم دست عرض آن نشدم۔

گزار در قضایات و کرامت احسان	کہ بر سر بند احسان
کہ بر سر بند احسان	کہ این دلق و شید است ان کرم



<p>زبان میکند و تفسیر و ان که علم و ادب میفرشند زبان</p>	<p>بند احسان عبارت از کینه زرد که حج خیرات از ان کنند و از در دیار مالکینه بها گویند و می توان که بند احسان با صفات مشبه بلل المشبه باشد یعنی احسان که مثل بندی است و از هر کس کشاده می شود و بین مصرعین عبارت باین اندیشه مخدوف - و مصرع دوم بیان آن در با معطوف مصرع اولی اعنی در این اندیشه را بخاطر خود راه مده مخدوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه چون علم محقق و مقدر بر خداست بلباس از هم باز نمیتوان کرد پس صواب است که این اندیشه فاسد را بخاطر نگذاری که این فلان چنین است و آن فلان چنان چیز که اگر ازین اندیشه آن کینه را بند خواهی داشت از کسب غیر محروم خواهی ماند -</p>
<p>کجا عقل با شرع فتوی دهد و لیکن تو بستان که صراطی</p>	<p>که اهل خود دین بدینیا بد زار زان فروشان بر غیبت خود</p>
<p>فقوس و دنیا با مال و متعلق فتوسه اعنی لفظ برین مخدوف - و مصرع دوم بیان آن و مفعول بستان اعنی دین را مخدوف از جهت قیام قرینه - و فائده این حدت مجرده اختصار است و مابعد آن بیان علت آن -</p>	
<p>حکایت</p>	
<p>زبان ندانی آمد لبها جده یکه سفله راده درم نیست بیمه شب پریشان از ان خال کن</p>	<p>که محکم فرو مانده ارم در گله که دانگی از ان بردم ده نیست همه در چون ساره و نبال من</p>
<p>در بعضی نسخ از و بردم و از و حال من - و معطوف آمد اعنی و لغت مخدوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و هر دو بیت مابعد تفسیر همین مصرع - و می تواند که علت مضمون مصرع مذکور بود و فرو ماندن در گله کنایه از گرفتار بودن کمال بدی و لفظ من در مصرع اول از بیت دوم عبارت از نفس متکلم - و در دوم عبارت از وزن همین است -</p>	
<p>بگرد از سحرهای خاطر پریش ادرون بولم چون در خانه پریش</p>	<p>پیش تحق پریشان و آن لازم است و از ترکیب خاطر پریش متعاری مستفاد میشود و ملاحظه ریش بر در خانه صحیح نیست مگر آنگاه که مراد از ریش شگافه باشد که صورت در دارد -</p>
<p>نداشته از دفر دین لغت</p>	<p>انخوانده بجز باب لای نصرت</p>

<p>خوراز که یک روز سر بر نزد در اندیشم تا کلبه امم که ز کم شنید این سخن پر فرخ نهاد زرافتا در دست افسانه گوی</p>	<p>که آن قلیتسان حلقه بر روز نزد از آن سنگدل دست گیر و نسیم درستی رو در آستینش نهاد برون رفت از اینجا جز بر تاز و</p>
--	---

شایع باشد که آورده که لایصرت در لغت معنی بر نیگردد و در اصطلاح نحو بیان عبارت از کلمه  
که در آخر آن جزو تنوین نیاید و اینجا مراد آنست که آن شخص غیر باب لایصرت چیزی که در  
خوانده است یعنی از در خانه بر نیگردد و همیشه نشست می باشد انتهای - و می تواند که اشاره  
باین معنی بود که هر چه بخیل است که لفظ بصرت را هم بدون لایصرتی نمی تواند و اگر در دفتر  
اراده دفتر اسلام کند طرف و قوع بهم میرسد چه الف سحر است اسلام مست و حال می اگر  
از حکام شرعی الف بهم نمی تواند - و قول او دست گیر و نسیم ای مدکن بعبای سم تا از دست  
تقاضای او خلاص یا هم - و قول او فرخ نهاد در بعضی نسخ فرخ ترا و قول او در دست  
دو اسک در دست یک دو -

<p>یکی گفت شیخ این ندانی که گیت گدالی که بر شیر نر زین نه</p>	<p>بروگر میرد نباید گیت ابوزید را سپ و فر زین نه</p>
---	--

شیخ مناوی بقدر حرمت ندا - و ما بعد آن منادی در لفظ این مقوله گفت و ندانی بصیغه  
نفسی بر سبیل استفهام انکاری و مصرع دوم بیان گیت بقدر عبارت شخصی است که دنیا بد  
بصیغه نغزی و بیت دوم ذوق فلتین معطوف بر شخصی مخدوف - و مصرع دوم از ذوق معطوف  
بر قول ابو بر شیر نر زین نند و متعلق آن مخدوف - و حاصل معنی آنکه ای شیخ ندانی این مرد را  
که گیت شخصی است که اگر میرد برو نباید گیت و گدالیست که بقوت و فصاحت و زبان  
آوردی مثل شیر حیوان لایعلم زارام خود می گرداند و از کمال دور بینی و منصوب بیانی مثل ابو زید  
شاطر که سپ و فر زین داده بازی از پیش می برد می تواند که مصرع دوم از بیت اول  
جمله مخدوف و بیت دوم بیان گیت بود -

<p>بره حضرت خاند که خاموش باش اگر راست بود آنچه بنداشتم</p>	<p>تو مرد زبان هستی گوش باش ز خلق آبروش نگهداشتم</p>
---	--

معطوف بر صفت انحنی و لغت مخدوف و خاموش باش بیان مقوله آن و ابو زید

عبارت از براسے آنکہ و مضامین کو قس اعنی لفظ ہو بہو بقدر پس مخذوفت۔ و حاصل معنی  
آنکہ برآ شفت عابد و گفت کہ خاموش باش از براسے آنکہ تو مردان ہستی ای سخن  
گفتن قادر نہ پس مرد گوش باش اسے سخن را می شنیدہ باش و بیج نگو۔

اگر شیخ چشمی و سالوس کرد | الا تانہ یناری فسوس کرد |  
کہ خود را نگہراستم آبرو کے | اروس خیان گر بزیادہ گو کے |

بیت اول معلوف بر بیت سابق اعنی اگر راست بود تا آخر۔ و مصرع اول شرط معلوف  
آن اعنی دمن فریب او خوردہ چیزے بدو دادم مخذوف۔ و مصرع دوم جزای شرط و فسوس  
کرد مخفف افسوس کردم۔ و متعلق آن اعنی ازین دادن نیز مخذوف۔ و بیت دوم علت  
مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنی آنکہ اگر شیخ چشمی و سالوس کرد دمن فریب او خوردہ  
چیزے بدو دادم پس آگاہ باش و زہار گمان برکہ ازین دادن افسوس کردم چرا کہ خود را  
تا آخر۔ و در بعض نسخ و در بیان این ہر دو بیت این بیت نیز واقع شدہ کہ۔

عزوت ندیدم کہ این مرد ریش | پراگندہ گردانم از جای خوش |

و درین صورت این مرد ریش مفعول پراگندہ گردانم بود۔ و حاصل معنی آنکہ عزوت ندیدم کہ  
این مرد ریش را پراگندہ گردانم از جای او بسبب شارت تقاضای قرض امان او۔ و پراگندہ  
پوشیدہ نسبت کہ مضمون این بیت و مضمون قول او از طلق آبرویم نگہراستم کیفیت۔ و نیز  
مضمون قول او۔ اگر شیخ چشمی تا آخر منافی مضمون این بیت است پس در صورت این بیت  
الحاقی باخدا۔ و اگر این توجیہ کردہ شود کہ عزوت ندیدم کہ اورا محروم باز گردانم از جا خود ہی اند  
پیش خود پس بین مصرعین منافات نہایت کہ ہم ہرچہ منافات مذکورہ بڑا مل می شود لیکن منافات  
دیگر در مضمون این بیت و بیت لاحق می شود و نیز کاف کہ خود را نگہراستم مجموع گردد

بدونیک را بذل کن سیم وزیم | کہ این کسب خیرست آن دفعیم |

ترتیب لف و لشر غیر مرتب۔ و بدونیک مجموع مفعول اول و سیم و وزیم مجموع مفعول  
ثانی بذل و درین اشارت است بآنکہ بذل امریت مفید اگر نیک را کہ کسب خیر کردہ باشی  
و اگر بد را کہ دفع شر کردہ باشی۔ و در بعض نسخ بہان و بدان را درم بخش و نیز تا آخر  
و درین صورت لف و لشر مرتب می شود۔

سخاوت ز مرد است نام آوری | چو روز قیامت بود آوری |

بیاموز و اخلاق صاحبان بِعزت کنی بند سعیدی بگوشش نه در چشم و زلف و ناگوش و خال	حناک آنکه در صحبت عاقلان گرت عقل و رایست تهر و خوش که اغلب درین شیوه دار و متعال
---	--

مصراع دوم شرط و جزا است آن محذوف - و بر مثال پوشیده نیست که نام آوردی پیش صاحب  
جمع معنی ندارد بلکه در دنیا یا شکر پس معلوم میشود که این بیت اکنافی است و لکن در بعضی نسخ هم  
مرفوم نیست - و در بعضی دیگر و ذوقی است ایگک اصناف از عالم سوا من و سوا تو و جاناتنا  
ملاشانی حکو - من جان ندیم بکس سوا تو + تو دل نبری ز کس سوا من + و بجای قول او  
اخلاق صاحبان احوال صاحبان و بر غایت کنی بعزت کنی و الا اولی و الا اولی - و قول  
و درین شیوه اشاره باخلاق پسندیده است -

حکایت

یکے رفت و دنیا را زو صد هزار خلف ماند صاحب دلی پو شیار	دینار و خلف هر کدام معطوف بر یکی رفت - و در لفظ ماند عقیده است - و موشش پیش از صد هزار - و حاصل معنی آنکه یکے پیر و او از و ماند صد هزار دینار - و خلف صاحب دلی پو شیار - و در بعضی نسخ خلف بود - خلف تعیین از پیش آینه - و فرزند نیک اخلاق جمع خلف -
---	---

ده چون همسکان دست بر زدگر دردوش خالی نماندی درش دل خویش و بیگانه خرت کرد	چو آزادگان بند ازو بر گرفت مسافر بجهان سرای اندرش شهر چون بدر کسیم و زر بند کرد
--	---

در بعضی نسخ دست ازو بر گرفت و الا اولی بواجب و بهر تقدیر مصراع دوم بر سبیل اضراب  
تقدیر لفظ بلکه - و حاصل معنی آنکه ده مانده همسکان را در انگاه داشت بلکه مانده و المرد  
حج کردن گرفت -

ملاست کنی گفتش ای باد و دل بیکه ه پریشان کن هر چه هست	در بعضی نسخ بیکم پریشان - و ملاست گرس - بشین ضمیر و این بحر لفظ ملاست گری بیجا تکلیف است - و قول ادای باد و دست تا قول اول آخر شوی - مقوله گفت - و بیت دوم علت این مقوله - و مصراع دوم از وی جمله استغفامیه و کلمه مگر براس تشکیک - و قول او این حکایت اشاره بحکایت مابعد یعنی درین رول پاتا آخر است - و حاصل معنی آنکه اینکه کفتم ای باد و دست
--	--

تا قول او هر چه هست کسبش است که زرو مال و نعمت مدت بسیار نخواهد ماند شاید که این حکایت ناآختره -

دوین روز با زاهدی با لیسرا	خسبدم که میگفت جان پدیر
جان پدیر منادی بخدش آمد و بیت دوم منادے و مقول میگفت است -	
پسر عیش بین بود و کار آزما	پدیر را ختا گفت کای نیک را
لبالی توان خرمین اندوختن	نمردی بود دیگرے سوختن
چو در تنگدستی مداری شکیب	نگهدار وقت فراخی حسیب

پسر جداے موصوف و مابعد آن صفت - و کار آزماے بمعنی کار آزموده - و صرغ دوم خبر مبتدا - و ثنا گفت یعنی ثنا کرد و مخطوف آن معنی و گفت مخذوف و مابعد آن بیان مقول آن دای حرف ندا و نیک راے منادی و بیت دوم منادی - و در مصرع اول این بیت تعقیب لفظ است یعنی خرمین مبتداے موصوف - و لبالی توان اندوختن صفت آن - و مقول اندوختن یعنی آردا مخذوف - و لبالی طرف اندوختن - و قول او سوختن مبتداے مضاف و مضاف الی آن اشاعت آردا مخذوف و لمر دے بود خبر این مبتدا - و دیگرے بیایے تنکیر براتی تاکید یک طرف سوختن و حال معنی آنکه پسر که چنین و چنین بود پدیر را ثنا کرد و گفت کای نیک راے چنین فرمے که آردا لبالی توان اندوختن مردی نیست که آردا در یک دمی شود و در بعضی تشخیر دے بیاید بود - و در بعضی دیگر بیاید ره نه مردی بود - و بعضی از محققین میفرمایند که اگر تکایب تعقیب بیاید است چو اندوختن مبتدا است و توان خبر آن - و خرمین مقول اندوختن مصدر و لبالی طرف است و اینجا کنایه از مدت بسیار است و مقدم و لفظ آردا از مصرع دوم مخذوف است - و مصرع دوم متفرع بر آن پس حال معنی بیت آن باشد که خرمین را مدت بسیار توان جمع کرد پس مردی نباشد سوختن آن خرمین را در آنک مدت هر چند لفظ مردی در محل شجاعت و سماجت مستعمل میشود در اینجا بمعنی صاحب عقلی مستعمل شده فاقم است - مخفی نماند که لفظ توان هر چند که رسم است لیکن چون در دلت کردن بر معنی خود مستعمل نیست محتاج بضم ضمیر میباشد مثل حروف و اسماء موصوف است و در معنی که بدون صلح صلاحتیت فاعل شدن و مبتدا شدن و خبر شدن و غیر آن نداشتن مشابهت بحرف پیدا کرده و لهذا بدون محل یا معنی فعل مستعمل میشود و در نصیحت لفظ آن

در بیت با سخن فیه از متعلقات اند و سخن خواهد بود پس او را خبر و اند و سخن را ابتدا گفتن صحیح نباشد - و قول او که توان جمع کرد نیز سوال است برین که لفظ توان از متعلقات اند و سخن است - آری اگر اند و سخن را ابتدا گفته شود و خبر او را بخزدون - و توان را از متعلقات خبر بخزدون و همی است - و درین صورت این معنی باشد که جمع کردن سخن بدت بسیاری توان شد -

### حکایت بطریق تشبیل

بدر خنجر چه خوش گفت بانوی ده	که روز تو ابرگ سختی بنم
بهمه وقت پر داری شک و سبوح	که پوسته در ده روان نیست

برگ سختی اصناف بادل از است است ای سامانی که در زمان سختی کار آید - و بیت دوم مخطوف بر قول او روز تو آ تا آخر - و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول - و حاصل تشبیل بیت آنکه در ایام فراخ دستی نیز سبب پس نه ازین که در وقت تنگ دستی کار آید -

بدر نیاتوان آخرت یافتن	بزرگ چه شیر زین استن
ز دست تهنی بر نیاید میدا	بزرگ کنی چشم دیو سپید

ازین بیت تا قول اول از شعر شوی تمه مقوله علامت کن است - و مصرع دوم از وی مخطوف مصرع اول - و بعد از قول او بزرگ لفظ توان مخدود از جهت قیام قرینه - و شیر زینون مضامین آنچه با ضافت موصوف الی الصفت - و تافتن بمعنی تاب دادن و می تواند که تنها لفظ شیر مضامین الیه بنجه - و بر تافتن موصوفه مزید علیه تافتن بود -

اگر سنگ دستی هر و پیش یار	وگر سیم داری بیا و بیار
تیمید است در خور و بیان بیج	که بی هیچ مردم شیر زد به هیچ
وگر هر چه داری بلف بر ننی	گفت وقت حاجت بماندنی
گدایان بسے تو هرگز قوی	نگردد و ترسم قول از شوی

علت تهنی مصرع اول یعنی که درین صورت تر یار نخواهند داد و خواهند گفت که میامزد و جزایه قول او وگر سیم داری که و علت آن یعنی مرد زیرا که درین صورت تر یار خواهند داد و خواهند گفت که بیا و بیار - و بر تهنی پوشیده نیست که درین بیت صفت احتیاج است

چه لفظ مرد فریند است بر حذف لفظ برود مصرع دوم - و لفظ بیا فریند است بر حذف بیا و مرد  
 اول - و در بعضی نسخ بر ویس بیا - و درین صورت ظرف برود معلول بیا هر دو محذوف است  
 از جهت قیام فریند ای بر پیش یار و آنگاه بیا آن سیم و زرا و پیش او بنده بجای قول او  
 اگر روئے که گردی و کجاست در جواب دیان بیخ و در بعضی با و بر ویان - و بر لفظ فریند است  
 و بیخ اسے میل کن - و قول او بگفت بر بنی مضاف الیه گفت یعنی لفظ خواہندہ یا لفظ خود خود  
 و حاصل معنی آنکہ و اگر ہرچہ دارے بر گفت خواہندہ بنی یا بر گفت خود بنی تا آنرا بیا دہی - و  
 تو کے کنایہ از متمول و لاغر کنایہ از فقیر -

باز آدم بجکایت فرزند خافت

چون سماع خیر این حکایت بگفت ز نیرت جوان مرد را گنجفت

سماع خبر کنایہ از تلاست کن و رک محفت اسے غرا از گرفت و بی آرام ماند این مجاز است  
 و در بعضی نسخ دل بگفت و این غلط نسخ -

پراکنہ دل گشت از آن چو مراد ستگاہی کہ سیر من است  
 نیرت شفت و گفت ای پراکنہ کو بیدرگفت میراث جدم من است

فاعل فعل پراکنہ دل گشت و پرا شفت و گفت ضمیر سے کہ راجع لغت جوان مرد است  
 از آن عیب جو سے اشارہ بتلع خیر و قول واسے پراکنہ گو سے تا قول او بیجا می برتا  
 مقولہ گفت و راد رکہ مراد مفید معنی اصناف و دستگاہی ابتدا سے موصوف و تابعه صفت  
 آن و مصرع دوم خیر این ابتدا - و میراث جدم من است خبر ابتدا سے محذوف - یعنی آن دستگاہ  
 جملہ مقولہ گفت - و حاصل معنی آنکہ دستگاہی کہ سیر من است بیدر من می گفت کہ آن دستگاہ  
 میراث جدم من است ای از جدم من بمن ارث رسیدہ است لیکن در تصویرت واسطہ بعیدہ  
 زیرا کہ بسیر سیر من حیث بشرع وارث جدم نمی تواند شد پس بہتر آنست کہ گوئیم این کلام  
 در قوت کلام واقع شدہ کہ گفت شود کہ بیدر من می گفت مرا کہ از جدم تو بمن رسیدہ -  
 درین اشارت است بآنکہ بزرگان من ابان جدم انبیا بودہ اند اما از مال خود منع نشدہ  
 بعضی از محققین سے فرمایند کہ بعد در بنجا مناسب است تا اولالت کند بر رفتن صاحبان  
 مال داندن مال کہ موجب عبرت عقلاست انتہی بر متالی پوشیدہ نیست کہ لفظ میراث

این تو جسد ابایی گفتند و اگر آواز جدید پدید آید بقریبه لفظ میراث پس و در صفت  
قریب معنی شود اگر چه بجای لفظ جدا یک بمعنی پدیدست نیز موزون می شود اما هیچ نسخه  
بزان مساعدت نمی کند.

ایشان نخست نگه داشتند | بحسرت بگردند و بگذشتند

کلمه نه براسه استغمام تقریر است و مشارالیه لفظ ایشان لفظ جدیدی است که در مصرع دوم از بیت  
سابق گذشت و مصرع دوم معطوف بر قول او نخست نگه داشتند تا آخر نخست متعلق  
نگه داشتند و بحسرت متعلق بگذشتند و مفعول این هر دو فعل اعمی مان محذوف است  
قرینه - و فائده این حذف مجرد اختصار است - و حاصل معنی آنکه آیا چنین نیست که ایشان  
مال را نخست نگه داشتند و بگردند و بحسرت بگذشتند -

بستم بقیات دمال پدید | که بعد از من اقتدست پسر

ایمان بیکه امروز مردم نوزند | که فردا پس از من بیغما برند

بیت اول مصرع است بر بیت سابق و بین مصرعین جمله شرطیه مقدر و مصرع دوم معطوف  
بر جزا مصدر بکاف عاطفه و بین البیتین لفظ پس که ترجمه فاعل قصیده است مفعول  
فعل نوزند و برند اعمی آن مال را محذوف و فائده این حذف مجرد اختصار و بین مصرعین  
بیت دوم لفظ آن محذوف و مصرع دوم ادوی بیان آن - و حاصل معنی این ابیات آنست  
که هرگاه بعد از من مال را نخست نگاه داشت و بحسرت بگذشت بدست پسر من اقتدا و بچند  
او پسر من بدست من اقتدا پس اگر من بهم مثل ایشان از نخست نگاه دارم و بحسرت  
بگذارم و بعد از من بدست پسر من اقتد پس همان بیکه امروز مردم بخورند آرزای آنکه فردا پس  
از من بیغما برند - و نکته در اختیار لفظ بیغما آنست که چون کسی مال را بحسرت تمام جمع کند  
بکمال خست نگاه دارد در چنان حال بزی حق دور شود او بر سبب آنرا هم بزعم خود بیغما می شمارد  
و گویا که از عبارات رفته است یا آنکه آن ذی حق دور شود از بسکه ما پوس بود اندازد  
مال و وصول آرزای خود مثل بیغماست پدید آید بیکه گوید بیغما آورده اند و بعضی نخستین  
می فرمایند که بلمان فقیر کانت تحریرت است و صحیح فون و نیفتاد بون هر دو مصرع متعلق  
بر جمله استغمام انکار است بطریق بیت سابق است - و این محل قابل جدا کلام است  
آن مستفادی شود که آبا و اجداد مخاطب در مال را باغما بیغما این چنین معالجات انداخته



و نگاه داشته بودند پس مخاطب در رد او می گوید که ایشان را نگاه داشته ام تا آنجا که زخمی کرده بودم بلکه سخت نگاه داشته بودند و مضمون بیت لاحق را آن ملاست کن  
 سگر نبود تا در جواب او گفته شود که آیا چنین نیست که بدست من مال بدیافتی و دویزد  
 من بدست پس من خواهد افتاد قتال -

خورد و پوشش نجاشی و حشر سنان	نگه می چه داری ز بهر کسان
برند این جهان با خود صاحب را	فرومایه ماند بحسرت بجایه

تا قول او زرگار مقوله در شیخ است بطریق و غلط و نصیحت لیکن ابیات سابقه اقتضا  
 آن می کنند و تمهید مقوله جوان مرد باشد - در بعضی نسخ براسه کسان و از جهان - و  
 در صورت مفعول فعل برند و ماند محذوف و اقاده حذف این مفعول فیم است و خواهد  
 که ادعای تعیین باشد در صورت اول مفعول هر دو فعل این جهان مجاز با حذف غنی متنا  
 این جهان - و صاحب را می گناید از جوان مردن که رای صاحب دارند و ماند یعنی می گذارد -

بازار مردی ستودش	که در راه حق سے وارد بس
------------------	-------------------------

مستوف ستود یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و در بعضی نسخ می  
 کردی بیای جناب و در بعضی دیگر بردی - و این ظاهر صریح نباشد چه سعی بر آن محاوره است

همی گفت بر در گریبان مجل	چه کردم که در روی تو ان بسبت
--------------------------	------------------------------

فاعل فعل همی گفت ضمیر است که راجع بطرف خلف است - و بر در گریبان مجل حال آنکه  
 ضمیر مذکور و مصرع دوم مقوله همی گفت و بیت دوم بر سبیل اضرای بتقدیر لفظ بکه و مصرع  
 دوم از روی بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه کدام گاه کرده ام که در آن دل  
 را به بندم و بدان کار مقبول جناب الهی باشم بلکه امید من بفصل است و نه بر سعی خود  
 برای آنکه اعتماد بر سعی خود کردن خطاست -

طریقت همین است کلان بقلین	نگو کار بود ندید تقصیرین
مشایخ همه شب دعا خوانده اند	حسرت که معصوم بقتل اند

در بعضی نسخ - سحر گاه سجاده افشاندند - بر تقدیر بر روی بیت مقوله شیخ - و در مصرع دوم  
 از بیت اول اشارت است بآنکه گو کار بودند و باین همه نوشتن بر منظر میباید در هر  
 خیر و بر عمل خود نمی نازیدند - و در مصرع دوم از بیت دوم اشارت است بآنکه است

این امر براسه احتفالی را زبده تا کسی نداند که ایشان تمام شب بر ریاضت و مجاهدت بسر بردند

حکایت

بزار بدقتی زنی پیش شوی	که دیگر مخزنان ز جبار کوی
از مشتری که از دحام گس	پاک بفته رویش ندید گس

معطوف بر اید یعنی و گفت مخدوف - و مصحح دوم بیان مقوله آن در یک معنی من بعد است  
 دوم براسه بیان علت نهی از نهی غده - و قول او - در مشتری متعلق بقول ندید و این کاف  
 اضرایه - و از دحام گس معطوف بر مشتری زیرا که لفظیل در عربی و بلکه فارسی برای عطفت  
 می آید پس چیزی که در معنی نهی باشد نیز براسه عطفت خواهد بود و حاصل معنی آنکه بزار بدقت  
 که من بعد نخواهی خریدن را از طبایح این کوسه زیرا که من برای بعین مشاهده کرده ام که در  
 بفته رویش گس ندیده است - بسبب جوش خریدار بلکه بسبب از دحام گس که بردگاش  
 کردی آینه و با نهارا نهار می سازند و در نسخه صحیح - ز جبار اسه از انان فروش و شایخ  
 نسخه کز ز دحام گس نیز آورده و درین صورت عطفت آن بر قول او از مشتری خواهد بود  
 بهر تقدیر ز دحام و ز احمد بالکسر با هم انبوه کردن فاژ دحام انبوهی کردنت خیره که بعضی  
 دیگر فروش گس سوارین از عالم ذکر لازم و اراد که ملزم بود چه خوش لازم است از دحام را

بدلادی آن مرد صاحب نیما	بزن گفت کابی روشنائی لیسنا
با مید ما کلبه اینجا گرفت	نه مردی بود نفع از او برگشت

ای آخرت نهاد روشنائی لیسنا یعنی با سامان سادای و بیت دوم سادای رو مجبور  
 بیان مقوله گفت و فاعل فعل گفت ضمیر که راجع بطرف آن مرد است - و گرفت در مصحح  
 دوم یعنی گرفتن - و حاصل معنی آنکه آن مرد صاحب نیما از روی دلداداری بزن گفت که  
 این طبایح با مید ارتفاع از اینجا دکان گرفته است پس مرادت نباشد که نفعی که او از لیسنا  
 است از او بگیرم اسه با او معامله نکنم - می تواند که روشنائی بخند و صفات الیه اعنی  
 خانه من سادای و لیسنا آخرت بیت دوم سادای که با مید معطوف بر لیسنا و هر دو متعلق گرفت  
 که خبر مبتدا سے مخدوف یعنی لفظ نیست - و قول او اینجا طرف گرفت - و کلبه مفعول گرفت و  
 پیش از مصحح دوم از بیت دوم لفظ پس که ترجمه فارسیه است مخدوف بود و حاصل معنی آنکه  
 روشنائی خانه من این طبایح لیسنا را با مید ما کلبه را اینجا گرفته است پس مرادت نباشد

چنین و چنین کنیم۔ و چنانکہ بسیار دیگر صیغہ امر باشد از ساختن معنی سازش نمودن رضی شدگان  
 و حاصل معنی آنکہ ہمین نان مکڑہ کہ از اردو عام نامس روی آنرا از یک ہفتہ کس اند پرہ  
 بسیار و کرہ است را بخورد راہ نندہ زیرا کہ صاحب نان مذکور کہ طبخ مسطورست با میداد درین کتہ  
 و کان گرفتہ پس مردے نباشد کہ بسبب کراہت طبع خود نفع او بر طرف سازیم۔ و در بعض نسخ  
 کاین روستای تا آخر بیت دوم بیان مقولہ گفت۔ و درین صورت این اسم اشارہ و در  
 بیغہ و مقاسے و بسیار۔ همان نسخ بود و این ہر دو بیت۔

رہ نیک مردان آبادہ گیر	جو استادہ دست افتادہ گیر
جو المزدگر است خواری و لیس	کرم پیشہ شاہ مردان علی است

جملہ معترضہ مقولہ نسخ بطریق و عطف و نصیحت است۔

**تکابیت**

شہیدم کہ پیر سے بڑا ہجان	بہر خطوہ کردی دور کعت نماز
جہان گرم رو در طریق خدا	کہ خار سفیلان نکندی آد پا
باختر ز سو اس خاطر بریش	بسند آمدش در نظر کار خویش
بہ تبلیس ابلیس در جاہ رفت	کہ نتوان ازین جو تبراہ رفت
مگرش جنت حق نہ دریا رفت	غور کشش سہل نہ جاوہ بر تافہ
یکے پانف از غیب آواز داد	کہ ز سہلے مہین حضرت آورد
مہیندار گر طاغی غتے کردہ	بہ از الف ر کعت بہر تشرے
باحسانی آسودہ کردن دلے	

تبلیس در آسمان و بہمان در زمین کہ و عیب از کسی۔ و حاصل معنی آنکہ انجام کار بسبب  
 و سہما سے شیطانی کہ دلش را فرو گرفت پس آمد اورا در نظر کار خویش ای ریاضت  
 و محابدہ خود۔ و مصرع دوم از بیت دوم تفسیر قول او در جاہ رفت ای در خاطرش گذشت  
 این کہ نتوان ازین جو تبراہ رفتن اسے ازین راہ کہ من میروم و باحسانے و دلے ہر دو  
 ہوا سے تکبیر برلے تحقیر است۔

جہالت نادان خلوت نشین	بہم بر کند عاقبت کفر و دین
صفا ہست در آب آئینہ نیز	و لیکن صفا را بسا بد نیز

برودیت جمله سحر شد شیخ و هم بر کند اسے فخر ط سیکر داند۔ و در بعض نسخ هم بر زود سے  
 خراب می سازد و کفر دین را درین اشارت است بآنکه نه کفر را بر صرافت او می گذارد و  
 نه دین را بر صرافت او میگذارد۔

احکامیت

بسمناک سلطان چند گیت بزوان خونت نصیب دهند ایقنا بود مطبخ امروز سرد	که خیر سے مبارک در رزق زن که فرزند گانت بسختی در بند که سلطان شب نیت روزگار
--	---

در بعض نسخ در خیر زن۔ بهر تقدیر معطوف بر قول او خیر۔ و کنایا زود بر باد شاه است و ای  
 حوت نما و مبارک منادی۔ و قول او خیر یا معطوف خود یعنی در رزق زن تا آخر بیت دوم  
 منادی له و مجموع مد قول کاف بیان قول او چنین و بیت دوم تغییر قول او در رزق زن  
 یا معطوف بر آن یا بر قول او خیر۔ و مضامین الفوان یعنی سلطان محذوفت۔ و مصرع دوم بیان  
 علت امر بر رفتن۔ و سخی عبارت از فقر و فاقد از قبیل ذکر سبب و اراده سبب یا مضامین  
 آن یعنی لفظ فاقد محذوف است۔ و حاصل معنی آنکه خیر و در سلطان بگوید چرا که فرزندان تو  
 و بر سخی فقر و فاقد یا در فاقد اند تا از فوان او ترا نصیب دهند۔ مخفی نماید که اختیار منادی  
 مبارک از جهت نین و تبرک و شگون و نقول است۔ و می تواند که منادی محذوفت و خیر  
 منادی له۔ و مبارک صفت در مجموع مبارک در رزق زن معطوف بر آن یا مجموع مد قول  
 بصیغه فاعل منادی و خیر بدستور منادی له۔ و بیت دوم معطوف بر آن بود و بهر تقدیر  
 بنا کے قافیہ بردهند و در بند است۔ و ارباب صناعت این قسم قافیہ را ایطای علی گویند  
 و آن از عیوب طعنه است و در بعض نسخ بجای در بند لفظ بر باد۔ و در مصححیت بار قافیہ بردهند  
 و بر بند یعنی بدست آند و فاعل این فعل ضمیر است که راجع لطرف فرزند گانت است از قبیل ضمیر  
 فعل الذکر و اگر بر بند یعنی رسانند بود پس فعل این فعل ضمیر است فواید بود که راجع لطرف ملازمت  
 سلطان و متعهدان این خدمت است۔ و حاصل معنی آنکه بر دتا ایشان ازان فوان ترا می  
 رسانند و در بعض دیگر مصرع اول مطابق ما خود و مصرع دوم چنین که فرزند گانت نظر  
 و در بند و درین صورت بنا کے قافیہ بردهند و در بند باشد باختلاف حرکت ماقبل روی  
 و معجزا محاوره است که گویند چشم در راهند اسے انتظار می کشند و نه نظر در راهند۔ و بی

از محققین میفرمایند که در بردن و رسانیدن تفاوت در معنی و محل در معنی و علی بن ابی طالب  
 و هر دو نسخه تحریف و تصحیح که فرزند گانت زسخنی رهند - ای خلاص شوند - بمثال پوشیده  
 نیست که علت امر آن بودن فرزند گان در سختی است در رستن ایشان از سختی مگر آنکه گانت  
 علت عطف باشد و آنچه بعد ازین گفته که گان علت امر نیست بلکه گان علت غائی از خوان  
 نصیب دهند پس حاصل معنی آن باشد که برود تا نصیب و حصه برسد و رسیدن حصه و نصیب  
 آن قائمه دارد که فرزند آن تواند سختی خلاص شوند قائل - این نیز محل تامل چه چنانچه او گفته که  
 در بردن و رسانیدن تفاوت در معنی همچنان تفاوت است در دادن و رسیدن پس آن جا طایفه  
 سدر کردن و اینجا از او عفاص نمودن عالی تر از علت است یا شد و نیز در قائمه و علت غائی فرق  
 چنانچه محققین بدان تصریح نموده اند از کلام این قائل اتحاد معلوم میشود و نیز علت غائی از خوان  
 نصیب دهند ثواب و اجر است آنکه فرزند گان معطی علیه از سختی دهند و نیز باب بردن  
 یعنی رسانیدن که ترجمه مبالغه است از پس شیوع بدین معنی محتاج شد نیست چنانچه فرعون  
 برود تا برود بر دلالت صریح دارد بر معنی مذکور قائمه و مائل و نصف است

<p>زن از نامیده می رسد پیش        که سلطان ازین دوره آید        او زنده که خیرش بر آید</p>	<p>همی گفت با خود دل از فاقه ریش        که انظار او عینه طفلان است        یا از صائم الی سر دنیا پرست</p>
<p>سر انداخت پیش معنی سر را انداخته و پیش حل است از ضمیر همی گفت که راجع بطرف ز        دل از فاقه ریش معطوف بران بیت دوم بیان مقوله همی گفت و مصرع دوم از        بیان ازین برونه و روزه در اینجا یعنی روزه داشتن در فطار که بعضی روزه کشا نیست یعنی روز        خوردن و مرجع ضمیر او روزه و آیا که کلمه استفهام است برای استعجاب است و چه که برای خود        عقل است اکثر متفکرین معنی استفهام برای طلب لغو میسند باخته حاصل معنی آنکه عجب دارم که        سلطان از چنین روزه داشتن که امر حیرت آطلیگار شده است ای روزه در خشن و تنها خوردن        را یا روزه داشتن خود روزه کشادن دیگران را چنانچه از ابیات بالیه استفهام میشود و بهتر است        گویم مصرع دوم معطوف است بجزوف عاطف بر قول او سر انداخت پیش - و دل از فاقه ریش        حال از ضمیر همی گفت معنی بیت آنکه سر را پیش انداخته بود و با خود همی گفت دران حال        که ریش از فاقه ریش بوده - و در بعضی نسخ - گوی چه خواست مخفی نماید که بعضی محققین را</p>	

در صحت این عبارت نظر است اما میتوان گفت که چه خواست و گویی و گفتی و گوید ترجمه گان  
 و گان استعمال کنند براسه انشا و تشبیه اگر جامد باشد و برای خاک اگر خیر مشتق باشد و بعضی  
 برای انشا و تشبیه مطلقا کفرا براسه خواه خیر جامد باشد خواه مشتق - و حق آنست که گاهی  
 استعمال کرده میشود وقت تلن ثبوت ثبوت غیر تصدالی تشبیه خواه خیر جامد باشد و خواه  
 مشتق چنانچه صاحب مطول در مجتهد ادوات تشبیه بدان تنصیف نموده در اینجا کلمه آیا و چه کلمه  
 هر چه از قسم پسین است و برین تقدیر چه معنی چیزی باشد و حاصل معنی آنکه ازین روزه در  
 گویی سلطان خواست است چیزی را که نمی خورد و حال آنکه روزه خوردن او چنین چنین  
 بقول او خوردند که خیرش تا آخر داستان جمله معترضه معقوله شیخ -

که در مائده را در همان چاشت ز خود باز گیری در هم خود خورک بهم بر کن رعایت کفر و دین ولیکن صفار بیاید پیش	مسلم کسی را بود روزه داشت و گرنه که حاجت که ز جهت بر خیالات نادان خلوت نشین صفاهست در آب و آینه نیز
---	--

روزه داشت در اینجا یعنی روزه داشتند و مراد ازین روزه نوافل است نه خیر چنانچه در بیت  
 سابق لفظ صائم الدهر دلالت دارد بر آن - و چاشت اول روز و طعانی که اول روز خورد  
 و این مجاز است و حاصل معنی آنکه هر چند روزه داشتند عبارت از مساک از طعام و  
 شراب و جمیع است عند الشرع لیکن پیش از طریقت مساک این چیزها از خود از جهت  
 آنست که هم بنفس خود زحمت برسد و هم بدیگه منفعت و در صورت روزه داشتن  
 خود خوردن شوق ثانی صورت پذیر نیست و قول او خیالات نادان تا قول او بیاید تفسیر  
 بیت در حکایت سابق گذشت و در اینجا چنانچه در بعضی نسخ واقع شده با سابق و سابق  
 ربط ندارد اما بر تقدیر تسلیم نادان خلوت نشین عبارت از همان زن خواهد بود و این نیز  
 در صورتیست که هر سه ابیات سابقه منقول ازین باشند و الا فلا -

حکایت

یکی را گرم بود و قوت نبود که سفله خداوند سستی بیاد کسی را که همت بلند او افتاد	کفایتش بقدر مروت نبود جوان مرد را تنگ سستی بیاد مراوش که اندر کند او وقت
--	--

از جو سیلاب زیران که بر کوه سار	انگیز دست بر بلندای قرار
---------------------------------	--------------------------

مضامین ایله قوت اعنی کرم کردن بخزوف - و مضموع دوم لغیر قوت نبود - و میتواند که  
 آن بود ای قوت کرم کردن نبود از براسه آنکه کفایت او بقدر جو نزدی او نبود و بیت دوم  
 تا چهارم جمله معترضه - و هجته عبارت از قوت مغایله نسبتی که عبارت از تنگ و سخی است  
 و چون سعادت و خوشی و اقبال و اقبال از تاثیرات کواکب و گردش افلاک است و یکی خوب  
 انقاع و دیگری باعث خرابی بنا بران شیخ نظر بر احوال زمانیان کرده چنین گفت که سخطه  
 و در بعضی سخط قدرت نبود - و درین صورت بنای قافیه بر قدرت و مرث بود و این از عیوب  
 لقیه قافیه است که ارباب صناعت آزار الهامی علی گویند لیکن چون فارسیان را محض نظر  
 بر قواعد عربیه نیست بلکه برای توسیع انبیه خود در کلمات عربیه نیز تعریف میکنند برین تقدیر جان  
 مصدری اگر روی واقع شود دیگر باید چون تالی قدرت و قوت و خیالات و آیات پس بر علم الهی  
 از اصل کلمه خواهد بود و در شیوه الهی باشد و در بعضی اسانده در مثل این توفی نظر بر قوت  
 عربیت نه فارسی بر چندین حرف خلاف جمهور است لیکن پیش صاحب انصاف مسلم

از در خور دسر مایکردے کرکا	آهیدست بودی ازین لاجرم
----------------------------	------------------------

و بعضی نسخ تنگ مایه بودے - هر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفایت تا آخر  
 و کردے و بودے بنایه تنگی براسه استمرار - و ازین اشاره است به معنوی مضموع اول

پیش تنگ شتی و حرفی و شت	که ای خوب فرجام فرخ شت
یکے و تنگیم بچندین درم	که چند لیست نامن بزندان درم

در بعضی نسخ یکو شت و هر تقدیر براسه حرف نما و بالبعد او سادای و بیت دوم سادای ل  
 و یکے یعنی پاک نوبت یا براسه تنگیم کلام و سیم ضمیر متصل منسوب در معنی مضامین الهیه است  
 که از و سے قطع شده باللفظ گیر معنی گشته - و مضموع دوم بیان علت التماس و تنگی  
 و چند لیست یعنی مدت مدید است و کلمه تا بجایه کاف ربط و این مجموع در قول کاف اول  
 که براسه بیان دو حرفی است -

بچشم اندیش قدر چیزی نبود	ولیکن بدستش بسیزی نبود
بچشم آن بندی فرستاد مرد	که ای تنگ نامان از او مرد
بیارید چندی گفت ز دانشش	و گرمی گرمی زده اشان بر پیشش

بین اولین عبارت پس ناچار و معطوف فرستاد یعنی و پیام داد هر دو محذوف  
 و مفعول فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و شبین قهیر متصل منسوب به اجمع لفظ و  
 در معنی مضاف الیه چشم است که از جهت فاصل بودن لفظ اندر از ان قطع شده باللفظ  
 لاحق گردیده و قدر چیز سے باضافت بمعنی قدر هیچ چیز و خبر نبود اسم آن ضمیر او که راجع لفظ  
 چندین درم است و چشم غرت آن و حال معنی آنکه بسبب همتی که داشت در مہای مظلوم  
 و چشم او قدر چیز سے نہ استند و لیکن در ان وقت بہت او نقدی نبود کہ بیان حاجت  
 او را روا کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد انکہ ای فلان حاجت  
 دست برداشتن بدارید اسے ملت بدہید تا درین فرصت زرشمار اسمیل کردہ برسانند  
 اگر گنجتہ برد و ضامنش برست و نگتہ در اختیار نشادی بہ نیک نامان آزاد مردانست کہ  
 تا ایشان از استماع این الفاظ فروش شوند و حاجتش برآند و می تواند کہ مفعول فرستاد  
 یعنی پیام را محذوف بود و قائل این فعل لفظ مرد کہ عبارت از بہان عجمند دست از قبیل  
 وضع مظهر موضع مضمون مصرع دوم بیان این پیام و فائدہ این حذف ادعای تعیین مفعول

وزا سجا بزندانی آید کہ سیرت	درین شہر تا پاسے داری کرد
چو کنجشک در باد دید از نفس	قرارش ناماند اندران یک شہر
چو باد صبا زان زمین سیر کرد	شہر سے کہ بادش رسیدی بگرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از او لفظ نگاه و معطوف آمد یعنی و اشارہ کرد  
 مرد و محذوف و قول او کہ خبر بیان این اشارہ و مصرع دوم معطوف بر ان و پای در سجا یعنی  
 طاقت و قدرت - و چون تشبیہ و کنجشک مضاف الیه موصوف و مضاف آن یعنی لفظ  
 گزشتن مفعول مطلق گزیر برای تشبیہ و در باد دید از نفس صفت کنجشک و مصرع دوم معطوف  
 بر ان و باندر باد نامند یعنی باد دیدہ باشد و ناماند باشد و این با مجاز است یا تخفیف باد دیدہ باشد  
 و ناماند باشد و لفظ از یعنی را کہ علم مفعولیت است چنانچہ درین مقطع سے چون گرم از لب  
 آن شوخ جو سناک میفرم منکہ همچون صدق از آبلہ دندان دارم + ای لب آن شوخ  
 را - و بعضی از محققین سے فرمایند کہ این توجیہ را محاورہ مساعدت نمی کنند و صحیح است  
 کہ کاف صفت محذوف شدہ از جهت جمع شدن دو کاف چنانکہ میسم درین مصرع  
 سے در و شوکن بہ بین استنجا + و حرف از عوض اضافت پس در اصل



در نفس بود که عوض افتاد حرف از آورده اند چنانکه در محاوره آمده که این اسپ فلان است  
 و این اسپ از فلان است پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنان  
 گنجشک که در نفس را باز دیده باشد بگذارد یعنی لهذا بمقام انتمی و چه عدم مساعدت مجاور  
 این توجیه را ظاهر نمیشود و خود هم ذکر نکرده و اگر وجه آن این باشد که مفعول مطلق در کلام  
 نیامده پس در محل منع است و اگر این باشد که باز دیده نمانده معنی که گفته شده در جای دیگر  
 نشده پس خود جزا قائل شده و اگر اینکه لفظ از معنی را نیامده پس کلام اساتذہ دال بر خلاف است  
 آری توجیهی که خود نوشته نیز محتمل است و در بعضی نسخ دریا زمین نفس سخرارش نماند در آن  
 بصیغه استقبال و این واضح است و پیش از بیت سوم عبارت و از اشاره این جو انداز  
 زندانی و در قول او تعقیب لفظی است و موضعش پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی  
 بگردن از شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام فریضه از قبیل ذکر عام و اراده ظاهر  
 و شین غیر متصل نسوب در معنی مضاف الیه گردست که از وی قطع شده با لفظ باد و گشته  
 و حاصل معنی این ابیات آنکه نخست بر خصمان بندی پیام مذکور فرستاد بعد از آن از جای که  
 بود بر خاسته پیش زندانی آمد برای استخلاص او و اشاره کرد که بر خیز و تا طاقت و قدرت دار  
 ازین شهر بگریز مثل گنجین گنجشک که در نفس را باز دیده باشد و قرار نماند باشد او را در آن  
 یک نفس پس این زندانی با اشاره آن جو انداز مثل باد صبا از آن سرزمین میرگرد چین  
 سیر کرد که اگر باد صبا فو استی که بگرد او برسد زبیر سیر بگرد او -

<p>اگر نشد حالی جوان مرد را</p>	<p>اگر حاضر بکن سیم یا مرد را</p>
<p>معطوف گرفته یعنی و گفته محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن سو میتوانم که معطوف</p>	
<p>گرفته یعنی باین دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در</p>	
<p>حال گرفته جو انداز باین دعوی که فاسد شده بودی و او اگر بخت یافته است پس حاضر</p>	
<p>بکن او را یا سیم را که بر ذمه او واجب الاداست - و مختار شایع بالنسبه سیم آن جو انداز</p>	
<p>بعضی نسخ که حاصل بکن - و در بعضی دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را و هر دو معنی است</p>	
<p>و بیخاری راه زندان گرفت          خنیدم که در حبس خندی بماند          ز راهانیا سود و شبها سخت</p>	<p>که منزع از نفس رفته نتوان گرفت          نه رفته نیست و نه فریاد خواند          برو پارسانی گذر کرد و گفت</p>

<p>بندارست مال مردم خوری</p>	<p>چشمش آمدت تا بزندان درکی</p>
<p>فاعل فعل گرفت ضمیر کے کہ راجح لطافت جو آمد دست و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول          بتقدیر مقدرہ ضمینیہ و حاصل معنی آنکہ آن جو آمد بسبب بیماری ای بسبب عدم محبت راہ تیر          گرفت زیرا کہ آن زندانی رفتہ را نمی توانست بدست آورد چنانچہ مرغ از قفس خود را نتوان گرفتن          و آنچه بعض محققین میفرمایند کہ از قفس رفتہ حال است از مرغ نتوان گرفت نہ صفت چرا کہ          خاک توصیف لازم سے آید و آن صحیح نیست اتنی این در محل منع است - و در بعض نسخ          جو مرغ از قفس رفتہ نتوان گرفت - و درین صورت مدخول کاف یعنی آن زندانی مثل مرغ          از قفس رفتہ بود محذوف و ما بعد آن معطوف باشد بر آن - و حاصل معنی آنکہ راہ زندان          گرفت از برای آنکہ آن زندانی مثل مرغ از قفس رفتہ بود و چون مرغ از قفس رفت پس          نمیتوان گرفت اورا - و قول او زبانها سواد سے روز بگرتند بود</p>	
<p>بلقما کہ بان ای مبارک نفس          لیکے ناتوان دیدم از بندش          ندیدم نیز دیکدانش پسند          ببرد آخر و نیکنا سے برد</p>	<p>نخوردت بچیکت گری مال کس          خلاصش ندیدم بجز بند خویش          من آسوده و دیگری یای بند          زہی زندگانی کہ ناشن فرد</p>
<p>قول او بگفتا کہ بان سے مبارک نفس - و در بعض نسخ بگفت ای جلیس مبارک نفس          بچا سے لیکے ناتوان دیدم از بندش - یکی بند سے ام شکوہ آوردہ پیش - و بیت لاحق          اینکہ نیاید نیز دیکدانش پسند - تا آخر و درین صورت ندیدم بمعنی ندانستم و مضامین          دانش یعنی لفظ خود و مفعول اول ندیدم - یعنی لفظا ینکہ محذوف و مصرع دوم بیان آن          و مفعول ثانی آن لفظ پسند بود -</p>	
<p>من خفته و زنده دل زیر گل          دل زنده بر گزنگرد و پلاک</p>	<p>پا از عالمی زنده مرد و دل          تن زنده دل اگر میرد و پاک</p>
<p>سے دعائی ہر دو بیاسے نیکر اول براسے تحیر و تالی براسے تعظیم - و عالم عبارت از حاکم          کبریت - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکہ تنے کہ دانش زندگان          و وجودش خفته و زیر گل آن تن بہرست از عالمی کہ خودش زندہ باشد و دلش مرده از بر          آنکہ کسی زندہ دل ست و دلش بر گزنگرد و تنش اگر میرد کہ عبارت از تخلال ترکیب</p>	

غضری است اذ ان پاک نیست - و در بعضی نسخ است زنده دل خفته در زیر گل - بدان  
 علتی زنده مرده دل ، و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تن مرده دل که میرود چه باک  
 زیرا که مرورش موجب تاسف نیست -

حکایت

یکه در میان گله تشنه یافت گله دلو کرد آن پسندیده کیش بخدمت میان بست و بازو کشاد خمر داد و خمر از حال مرد	برون از حیالش در مرق در یافت جو حبل اندران بشنو ساز خوش ساگ ناتوان ادمی آب داد که داو رنگ بان او عفو کرد
---	---

برون در اینجا یعنی سواست + و در معنی مضاف مرق است که بسبب فاصل بودن قول او از  
 حیالش بنفک اضافه شده ای از حیات او سواست مرق و قافیه یافت با یافت از عیوب  
 ملقبه که آثار باب صناعت و لطایحی جلگه گویند و بعضی محققین میفرمایند که این قسم ترکیب در  
 فارسی ظاهر صحیح نباشد و معجزا قافیه نیز نگزیده است - و اگر اراده آنست که فاصل در  
 مضاف و مضاف الیه در فارسی نیامده پس در محل مذکور است و اگر غیر این پس باید که آنرا  
 بیان بکنند تا تکلم بر صحت و عدم صحت آن کرده شود و در نسخ - برون از مرق در حیالش بنا  
 و درین صورت بناک قافیه بر تشنه و حیالش نبود - و این نیز قافیه معمول زیرا که بعضی تصرف  
 بهم رسیده - و بعضی از صنایع شمرده اند از قبیل این مطلع امیر خسرو سادات سه کمال  
 عاقله بر روانه دارد + که غیر از سوختن بره اندازد + و بجای که قول او کنایه با صفت  
 است کنایه از او - درین صورت گله از جمله عفو کرد باشد -

اللا سے جفا کار اندیش کن که او با سگ نیکوئی گم نگرد	دقائش گم کرد که پیش کن کجا گم کند خیر یا نیک مرد
--	---

لفظ جفا کار و لالت دارد که اندیش کن یعنی هر کس کن - و مصرع دوم معنون است بجز  
 عاطف بران - و حاصل معنی این بیت آنکه اسے جفا کار از جفا اندیش کن و گذارد آنرا  
 و در خاد بر پیش کن و گم را پیش خود ساز - و میتواند که مصرع دوم جمله معترضه - و در مضاف الیه اندیش  
 یعنی لفظ این مخذوف بود و بیت دوم بهمان آن مزج ضمیر او حق تعالی از قول او با سگ نیکوئی تقدیم  
 صفت بر موصوف - و یای تنکیر را که مخفی معمول گم نگرد - و گم بضم کاف فارسی یعنی ضایع

بیاں فصل در بیان مضافات و مضافات الیه

و تباہ و خیر بانیگ مرد با شناخت موصوف الی الصفت مفعول کم کنہ بمعنی خواہد کرد و حاصل  
 معنی آنکہ اندیشہ این کن کہ او سجاہ نیکوئی با سگے را ای احسان این شخص را کہ با سگ حشری  
 کردہ بود ضائع نگرد و بمکافات آن گناہان او پیا مرزید پس خیر بانیگم را ای احسان کسی اگر بانیگم  
 کردہ باشد کما ضائع خواہد کرد کہ ان اللہ لا یضیع اجرا حسنین۔ و احوالی دارد کہ مرجع ضمیر او  
 بہان شخص۔ و کم کردن بمعنی در بلیغ در شستن۔ و فعل فعل کنہ ضمیر کہ راجع بطرف حق تعالی  
 است و با بمعنی از صند آن و کجا بمعنی کی کہ استفہام از زمان است بود۔ و حاصل معنی آنکہ  
 ہر گاہ کہ آن شخص مخلوق از سگے احسان خود را در بلیغ نہ داشت پس او کہ خالق و خیر الہامین  
 خیر خود را از نیک مرد کے در بلیغ خواہد داشت و درین تریب است تا کہ تو ہم نیکوئی خلقی  
 کن کہ خدا دوست مبدار و نیکو کاران را۔ و در بعض نسخ کسی با کسی تا آخر۔ و در صورت کسی  
 عندکے موصوف و با بعد آن صفت بقدر یکان و مصرع دوم خبر این متباد باشد جو با  
 کہ گذشت در کلام فصحا آمدہ محمد قلی سلیم حسن باہر و وفا بیگانہ است۔ ہر کہ عاشق مشغول  
 دیوانہ است۔ و بعض محققین میفرمایند کہ تصحیح آنست کہ بیت دوم مقدم است بر بیت اول کہ  
 از غلط نسخ موخر شدہ پس تمہ و علت قول خبر و ادنا آخر باشد یعنی پیغمبر از حال او خبر داد کہ  
 گناہان او را حق تعالی عفو کرد و بدلان جہت کہ او با سگے در نیکی کے نگرد پس با مرد نیک چونکہ  
 کم خواہد کرد و بہر کہ جنین باشد گناہان او معفو است درین صورت نسخہ کسی و کم شود پس دو  
 غلط باشد فافہم و این محل تامل چہ با وجود اتفاق نسخ تریب مذکور قائل بہ لغایظان شد  
 یا آنکہ معیش بہر دو طور کہ گفتہ شد مضبوط میشود خیلے بعد می نماید و نیز بودن قول او تمہ  
 و علت خبر و ادنا آخر ظاہر البطلان چہ سبب خبر دادن پیغمبر حال او را معفو شدن گناہان  
 دوست نہ عدم نگوئے کردن او با سگ۔ کما لا یضیع علی المتامل۔

<p>اگر کم کن جان کیت بر آید دوست      اگر کیت در بیابان نباشد چہ</p>	<p>جہا نبان در رزق برکت      چراغے بنہ در زبارتے</p>
<p>حاصل معنی آنکہ در کم کردن حسین و کثرت باہر الاکرام۔ و مصرف و توقع آن کہ این سخن      و آن مستحق نیست شرط نیست چہ کہ حق تعالی امر بقید کردہ بلکہ بقدر بقدر و ہر کہ      و در رزق برکت نہ بستہ بلکہ بہرہ مفتوحی ہو سستہ کہ و نامن و اتقوا الارض الاعلیٰ اللہ عزوجل      و در عارض نسخ در خبر۔ و درین صورت حاصل معنی آن بود او سجاہ کہ خیر محض است و خیر کس نہ</p>	

فلک یا ہبہ کس خیر میکند تو کم بگرم کہ از امور خیرست اعتنا و یکن - تا از زمرہ کریمان و متخلق با خلق اللہ باشد -

بغضت از دشمنی کردن ز گنج	نباشد و قیامی از دست بچ
برو دہرے بار در خورد زور	اگر است با کے بلخ پیش مو

اسے نہیں اشد در ایصال ثواب مثل قیامی کہ از دست بچ نیست آوردہ یکے دہن -

### گفتار در گردش روزگار

تو با خلق سہیل کن ای نیکبخت	کہ فردا نگہ خدا بر تو سخت
گرازد پا در آید نماز سیر	کہ افتادگان را بود سستگیر
آواز فرمان مدہ بر رہے	کہ باشد کہ افقی ز فرمان دہے

تو با خلق سہیل براسے صدی یعنی نرمی و آسانی - و در بعض نسخ سہیل - و قول اول افتادگان را کاف یعنی ہر کہ - و یکا سے قول او کہ باشد کہ افقی ز فرمان دہے - کہ اللہ بندگان دہے و در نیصورت فاعل افق ضمیرے باشد کہ راجع بطرف نرمی است -

چو تکمین و جاہت بود در دوام	مکن زور بر مرد در پیش عام
کہ افتد کہ با جاہ و تکمین شود	چو بیدق کہ ناگاہ فرزین شود

بیش از قول او در دوام لفظ اگر چہ وہی از دو سے رابطہ مخذوف - و بیت دوم بیان علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مراد از جاہ و تکمین جاہ و تکمین نسبت شخص اول - و عام در اینجا مخفف عامی یا یعنی عامی است چنانچہ درین مقطع ۵ حافظ عیب بگفتی ہنرش نیز گوئے + نفی حکمت مکن از ہر دل عامی چندہ و عامی گیاہ خشک یکساہ - و فارسیان ظاہرا از اینجا یعنی مردم غیر خاصہ اخذ کردہ اند و عام بہ تشدید ہمہ را فرارسندہ - عوام جمع عموم ہمہ را در بیان و حاصل معنی آنکہ چون تکمین و جاہ ترا حاصل باشد اگر چہ بر دوام باشد مکن زور بر مرد در پیش و عامی نیز کہ مکن است کہ ہمین فردا بہ نسبت تو با جاہ و تکمین شود و از تو ہر مقام گیرد پس منافع شرعی ہستی کہ بعض محققین کردہ اند کہ در صورت بر دوام بودن تکمین و جاہ شخصی تکمین و جاہ دیگر را مضر نیست مگر آنکہ تقدیر کردہ شود کہ جاہ و تکمین این کس بود درین صورت منافات دارد با غلبہ بر دوام پس عوایب است کہ بر دوام یعنی اکثر اوقات

بود انهم چنانکه باید نیست زیرا که اگر در بعضی اوقات هم نکین و جاه حاصل شود زور بر مردم  
 درویش و غامی نباید کرد پس ناچار باید گفت که لفظ هم محذوف شده یعنی اگر در اوقات هم  
 زور بر مردم درویش و غامی نباید کرد انتہی۔ و در بعضی نسخ دہم بردوام۔ مکن زور بر ضعف درویش  
 و غام۔ و درین صورت فاعل و مفعول تعالی۔ و ضعف که مصدر است بمعنی ضعف بود بمقتدای  
 صفت بر موصوفت ای مکن زور بر درویش ضعف و مردم غامے۔

اصحبت کشف مردم و درویش	نیا شد در و بیخ دل تخم کین
------------------------	----------------------------

اصحبت محذوف شد۔ و بعد از وسه عبارت و آن نیست که محذوف۔ و تواند که عبارت و آن  
 نیست که در بیخ دل تخم کین بیانش چرا که محذوف و بعد آن بیان آن و فاعل بیانش  
 مردم بود۔ و در بعضی نسخ نیک بین اسے کسانی که بپه رانیک می بیند۔ و حاصل معنی آنکه  
 نصیحت است که من با تو سے گویم آرا بشنو۔ و آن نیست که در بیخ دل تخم کین بیانش که  
 مردم چنین و چنین بر اسے راحت نفس خود بیخ تنفسے رائے و بخاند تا در دل و  
 کین ایشان ریشہ تواند رواند۔

خداوند خرمین زبان سے کہند	کہ بر خوشہ چین سرگران میکند
ترسد کہ لغت مسکین و بند	درد بار غم بر دل این بند

در بعضی نسخ کہ با خوشہ چین۔ و زبان بار غم۔ بہر تقدیر خداوند خرمین بتدای موصوفت  
 در بعضی دوم صفت۔ و بیت دوم مذوقا فیتین و معطوف بر زبان می کند۔ و متعلق آن غمی  
 لفظ ازین محذوف۔ و قول او کہ لغت تا آخر بیان آن و لفظ مسکین وضع نظر موضع ضمیر  
 من نیز لفظ ضمیر اوج لفظ مسکین و لفظ این اشاره بخداوند خرمین و حرف زیرا کہ  
 متزاع است و حاصل معنی آنکہ خداوند خرمین کہ بر خوشہ چین بدعا می میکند و کفران لغت  
 می در زور زبان میکند و نمی ترسد ازین کہ بسبب این کفران لغت را از و نوح نموده مسکین  
 در بند و بار غمی کہ بر دل این مسکین است برداشتم بر دل او بند می تواند کہ معنی مذکور  
 قول او زبان میکند و بیت دوم معطوف بر زبان میکند شد۔ و حاصل معنی آنکہ خداوند  
 خرمین زبان میکند و آن نیست کہ بر خوشہ چین سرگران میکند و نمی ترسد ازین کہ تا آخر چون  
 کفران لغت بسبب زبان لغت است این قدر بہ نظر آن را اکثر و محل یقین ذکر می کنند۔

ایسا زور بندگی کہ تبار لغت	ایسے تمامہ را دوری کر دہشت
----------------------------	----------------------------

ادل زیر دستان نیا شکست | امبادا که روی شوی زیر دست |  
 بسا مبتدا سے میزد و زور من میر موصوف و صفت آن محذوف و افتاد تحت خبر این مبتدا  
 و الف بسیار سے ربط۔ و در بعض نسخ بسیار در مندا۔ و درین صورت الف در خدا بر  
 تعظیم نظیر بر کثرت از دست ز تعظیم واقعی۔ و لفظ افتاده موصوف و صفت آن محذوف  
 و حاصل معنی آنکه بسیار است که دور مندا کے ہرگز کسی را بخاطر نمی آرد و از غایت نخوت و غرور  
 سر آسمان میشود افتاد تحت و بسیار است کافی را کہ مثل خاک راہ لکد کوب و پیاہاں  
 بود و ایچا کس چشم اعتبار نمی دیشش یاور سے کہ دخت۔

بسیار سے  
 و در بعض نسخ  
 بسیار در مندا

حکایت ہمدین معنی

بیا لید درویشی از ضعف حال	بر تنگ دستی خداوند وال
نہ دنیا را دافش سیدل دانگ	بر و در لبس ماری از طیر و بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت	از زخم بر آورد و گفت ای سلفست

مصرع دوم از بیت اول متعلق بنا لید۔ و تنگ دست در اینجا عبارت از بسک و بخیل و  
 بیت دوم معطوف بر بنا لید۔ و سید دل دفع مظهر موضع مضمر من غیر لفظہ۔ و مصرع دوم  
 معطوف بر مصرع اول۔ سر باری بیا سے معروف ترجمہ علاوہ طیرہ بالفتح چشم و غضب  
 کذافی الجمل۔ و در بعض نسخ بر تیرہ رو سے لفظ قانی درین ظاهر است کہ تعریف خبرہ روی بخدی مجہد  
 و در عامہ نسخ بر تندو سے۔ و ہمین بہتر و قول او خون گرفت اسے خون شد۔

اوانگر ترش روی یاری چہ را | اگر می نترسد نہ نامخی خواست |  
 یار سے بر اسے تکیہ کلام۔ و کلیہ مگر بر اسے تشکیک۔ و می نترسد بیون لفظی است۔ و  
 حاصل معنی آنکہ این ترش روی و بے دماغی کہ بر خواہندگان میکند شاید کہ نمی ترسد از نامخی  
 خواست کہ روز سے خودش ہم محتاج شدہ تلخ سوال خواہد بخشید۔

بفرمود کونہ نظر با غلام	ایرانیش بخواری و زجر تمام
-------------------------	---------------------------

با غلام بفرموده متعلق بفرموده فاعل این فعل کونہ نظر کہ کیا یہ از خواہہ الدار است از قبیل ضم  
 منظر موضع مضمر من غیر لفظہ بیان این فعل یعنی کہ بران اورا محذوف و مصرع دوم معطوف  
 بر مصرع اول و فاعل برانہ طیر سے کہ راجع بطرف غلام است و بخواری و زجر تمام متعلق برانہ

و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را و آن غلام براندا و بر بخاری تمام و در جر تکم  
 و در بعضی نسخ غلام بفرمودی - و در تصویرت معقول بفرمود یعنی غلام را که بران او را و بعد از  
 کلام تا لفظ آنکه مخدوف و مصرع دوم بیان آن بود و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را  
 تا آنکه غلام براندا و او را بعضی محققین سیر مایند که این توجیه تکلف محض است در صورتیکه کلمه با  
 موصوفه بود - برایش بصیغه امر باید نه براندن بصیغه ماضی - و در صورتیکه بفرمودی بود بصیغه  
 ماضی درست میشود لیکن محتاج تقدیر است آتی توجیه مذکور هر چند تکلف است لیکن نسخ  
 بر آن مساعدت میکند و قول او که برایش بصیغه امر باید نه بصیغه ماضی هیچ نسخ بر آن مساعدت

بنام کردن شکر بروردگار	شنیدم که برگشت از روزگار
بزرگیش سر در تباهی نهاد	عطار در قلم در سیاهی نهاد

بنام کردن شکر شاعر برگشت - و ابیات ما بعد تفسیر برگشت از روزگار یا معطوف بران  
 و بزرگی در اینجا عبارت از اقبال و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است - و حاصل معنی  
 آنکه بسبب کفران و ناسپاسی او زمانه از او برگشت - و اقبال او هم در تباهی نهاد  
 آوازه دست تباهی شد - و در بعضی نسخ زود تباهی و این تحریف است و قلم در سیاهی  
 نهاد اسه شروع در نوشتن نثرمان او بار آور کرد -

شکافت برینه نشاندش بوی	نه بارش و پا کرد و نه بار گیرا
نشاندش قضا بر از فاقه خاک	مشعبه صفت کسب و دست پاک
سر پایم جانش در گویه گشت	برین ماجرا مدینه برگزید گشت

تنبیه بیدر بر سلی و مصرع دوم معطوف بر برینه نشاند -  
 غلامش بدست کرمی نشاند  
 بیدار مسکین اشفته حال  
 تو انگر دل او دست و روشن نهاد  
 چنان شاد گشتی که مسکین حال

مصرع دوم از بیت اول صفت کرم و پیش از وی کاف که بود از برای تخیلی آید و بعد  
 از وی رابطه مخدوف و روشن نهاد معطوف بر نو انگر دل و دست و بیت دوم معطوف بر آن  
 و قول او که مسکین حال بیان قول او چنان و حاصل معنی آنکه کرمی که تو انگر دل و دست بود  
 در اگر ام دل و دست را بهی است تمام و لفظ مسکین در مصرع دوم وضع منظر موضوع مشعر  
 و بعضی نسخ بیدار در روشن و چنان شاد بوی تا آخر و مسکین چنانچه بر این حال که بوی شنید شاد



شبانگه کی بر در غل نظر حبست بفرمود صاحب نظر بنده را چون نزد یک بر دشت خوان بهره چون نزد یک آمد بر خواجہ باز سپرید سالار فرخنده غوی	از سخنی کشیدن قدمها سست که فو شنود کن مرد خواهنده را بر آورد بر فویشتن لغره عیان کرد اشکش بدیبا را که اشک ز جور که آمد بروی
--	---

فاعل حسبت یعنی که عبارت از شخصی مجهول الحال است و مفعول دوم حال از وی - و سخن کشیدن  
 بقلب اضافت و حذف مضاف الیه یعنی از کشیدن سخن فقر و فاقه و در بدر گردیدن - و  
 فاعل بفرمود صاحب نظر که عبارت از خواجہ است از قبیل وضع منظر موضع مضموم و مفعول  
 دوم بیان مقوله بفرمود و میتواند که فاعل فعل مذکور ضمیر کے بود که راجع بطرف کریم است  
 و صاحب نظر صفت بنده و مفعول بفرمود یعنی لفظ این محذوف و مفعول دوم بیان آن - و  
 فاعل بر آورد و ضمیر کے که راجع بطرف غلام است و شین فہم متصل منسوب راجع بطرف خواجہ  
 و سخن کشیدن حال از ضمیر مذکور - و حال معنی آنکہ وقت شب شخصی مجهول الحال بر در آن خواجہ که غلام  
 خریدہ بود آمدہ سوا کے گرد در آن حال کہ از کشیدن سخن فقر و فاقه و در بدر گردیدن یا پای این  
 شخص سست شدہ بود و طاقت حرکت کردن نماندہ بفرمود خواجہ غلام خود را کہ صاحب نظر  
 بودہ اینکہ فو شنود کن تا آخر یعنی چیز کے بیدہ آن سائل را چون نزد یک برو غلام آن خواجہ  
 را بخشی از خوان خواجہ بشناخت غلام آن خواجہ را بر آورد بجز شناختن وی لغره در آن  
 حال کہ این غلام بے نوشتن بود ای از نوشتن خبر نہ داشت - و در بعض نسخ بفرمود صاحب  
 تا آخر - و مرد در مانده را - مخفی نماند کہ قافیہ بہر بالغر از عیوب ملقبہ است از جهت اخلا  
 قیہ لیکن از جهت قرب مخرج در با و ملین - و متحرک شدن روسے از الحاق حرف و  
 کہ در اینجا و وحدت آن غیب مرفوع شدہ -

بگفت اندر و غم شورید بگفت کہ سماوک وی بودم اندر قدم جو کو ترکہ شد و کشتش از غم و غم بچندید و گفت ای سپر جو غم	براحوال آن مرد شورید بگفت خداوند خاک و اسباب و سیم کند دست خواہش بر در آن ستم بر کس از گردش دور نیست
--	---

معطوف بیت اول محذوف - و فاعل بگفت ضمیری کہ راجع بطرف غلام است و خواندہ

تا آخر مقوله بگفت - و مصرع دوم متعلق بشورید و بیت دوم علت آن - و مصرع دوم از دست  
 معطوف بر مملوک تا آخر - و هر کدام از معطوف علیه و معطوف خبری برای محذوف - و بعد از این  
 دوم رابطه و صاف الیه دست محذوف - و حال معنی آنکه چون غلام از آن حالت باز آمد ترجم بر آن  
 نموده اطل او را پیش فحاجه و او نموده گفت که اندرون من که سخت بشورید بر احوال او بنا بر آنست که  
 من در قدیم ای پیش ازین غلام او بودم و او چنین و چنین بوده چون کوتاه شده است دست  
 او عزیزان چار میکند دست سوال را بدرد دراز - و در بعضی نسخ بر احوال این سپرد در بعضی دیگر این  
 شلوخ - و کند دست حاجت بدرد با فراز - ای کشاده - لیکن در صورت اول صنعت تقابل با هم

که بر دی سر از کبر بر آسمان بروزش دوری نشانه خوشیست گردنم از روی من اکشاید فصل و گرم دیگر	نه آن تندر و لیست باز ارکان من آنم که آن دزم از در بر نگه کرد باز آسمان سوی من خدا را به حکمت به بند دور
--	---

بیت دوم معطوف بر قول او آن تندر روی - و حال معنی آنکه فحاجه میگوید که آیا تو ای غلام  
 نیدانی که این فحاجه همانست که در نخوت و غرور چنین و چنین بوده - و من همان شخصم که آنروز  
 بسوال پیش او رفته بودم و او از در خود مرا برآمد و امروزه گردش زما را او را بر در من نشاند و چون  
 بغلام مذکور حکم را در آن کرده بود بطریق استغمام تقریری یا غلام مذکور چنین گفت که نه آن  
 تندر و لیست تا آخر - و بعضی محققین میفرمایند که اهل آنست که بجای من لفظه باش چنانکه بگفت  
 فهم میدادند منتهی یکدیگر ادنی فهم داشته باشند در چنین مواقع حکم بلفظ نه تمیکن یا بلیغ و بیخ  
 زیرا که در استغمام انکاری و چنین در استغمام تقریری باید که مخاطب اعتقاد جزئی یا ظاهراً بشکند  
 که شکسته کار یا تقریر آن میکند داشته باشد تا انکار و تقریر او موجه باشد و ظاهر است که علم مخاطب  
 بمضمون بیت مذکور از ابیات سابقه ظاهر میشود تا تقریر شکسته یا انکار آن آنرا صحیح باشد

ایسا مخلص به نو دیر شد | ایسا کار مکنم ز بر زیر شد

این غیر مقوله فحاجه است یعنی بسیار است که غیر مستبلی سامان از دولت سیر شده - و بسیار  
 است که کار منعم معمول از بالا بزرگ شده و هر گاه حال زمانه چنین باشد پس بر دولت نیاغ  
 بودن و از انجام کار نخلت و زردیدن پسندیده و رای عوایب نیافتد و بعضی محققین میفرمایند که  
 اگر اهل بسیار باشد هر چه هست که کاف پیش از سیر شده باشد در صورت بخت کاف قابل باشد

انتهی بر تقدیر سے کہ الف رابطہ باشد موقع آن بعد از لفظ با است چنانچه از حاصل معنی مستفاد میشود نیش از سر شد چنانچه او گفته -

### حکایت

یکے سیرت نیکردان شنید که شبلی ز حالت گندم فروش نگه کرد مور سے دران غلہ	اگر نیک مرد سے و مردانہ رو بدہ بردا بنان گندم بدوش که سرگشته هر گوشه سے دوید
--	--

یکے بطریق تکیہ کلام و مصرع شرط دوم و جزا سے آن محذوف - و این شرطیہ جمله مستخرج است و بین البیتین عبارت و آن نسبت محذوف و بیت دوم بیان آن - و در بعض نسخ اگر نیک و پاکیزه نو - و در بعض اگر نیک بختی - و بجای قول او بدہ برد که بصیغہ ماضی مطلق است برد سے یا سے تنکیر یا سے استمرار - و بجای قول او که سرگشته هر گوشه یا سے تنکیر مفرد غیر مکتوب سرگشته بر هر طرف می دوید -

در رحمت برو شب نیارست مروت نداشت که این مور شش ادرون بر آنگذگان جمع دار	بیاوای خود بازش آورد گفت بر آنگذ که در الم از جامی خوش که جمعیتت باشد از روزگار
---	---

در بعض نسخ جاواست خوشش در آورد - بر تقدیر رحمت برای جمله و بین مصرعین عبارت تا آنکه محذوف و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه بسبب هربانی در فقی که حضرت خضر را بر حال آن مور بوده شب خفتن نتوانست تا آنکه بیاوای خود ویرا باز آورد گفت مروت نیا تا آنکه

### حکایت

چه خوش گفت فردوسی باک را بیا ز راه موی که دادش گشاست	که رحمت بران تر بیت پاک باد که جان دارد جهان شیرین گشاست
---	---

مصرع دوم از بیت اول جمله مستتره مصدر بکانت و عیایه - و از قول او تربت پاک تعبد لفظی است ای تربت پاک آن فردوسی و بیت دوم مقوله گفت - و موری بیا حکم است و مستخرج آن بداهه کشی بیان واقع است و قید حسرتی - و مصرع دوم علت یعنی خوش درینجا یعنی عیب

سیاه اندرون باشد و سنگدل مزن بر سر تا توان دست زود	که خواهد که موری شود سنگدل که روزی بیایشم سستی و مورا
---	--

انگ کن که چون سوخت در پیش جمیع	انگ کشید بر حال پروانه طبع
توانا ترا ز تو هم آخر کسی است	اگر ختم ز تو تا توان تر کسی

کاف معنی هر که و مقبول عابد یعنی این را بخذوف - و کاف دوم بیانیه مدخل آن بیان آن  
و در بعضی نسخ آن سنگدل و درین صورت مشعر دوم بیان آن باشد -

گفتار در فضیلت جو احمدی

با حسان توان کردوشی لقیبدا	بخشای بی سپر گامی زاده صید
که نتوان بریدن به تیغ این کند	عذرا با لطافت کردن به بند
نیاید اگر خبث از و در و جو	چو دشمن گرم بیند و لطف و جو
ز روی ز تخم بدی بار نیاید	کهن بد که بد یعنی از یار نیک

بین اولین لفظ و نیز مخذوف - و بیت دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او نتوان بریدن  
تا آخر - و لفظ دشمن وضع منظر موضع مفیست - و حاصل معنی آنکه دشمن کردن فراز را که تا  
مقاومت با او نداشتند باشی کردش با لطافت به بند زیرا که الطاف کند نیست که به تیغ برده  
نیشود پس بهین کن را و را به بند در آید -

چو بادوست دشوار گیری تنگ	آنگاه که بند ترا نقش و رنگ
اگر خواهی بادشمنان نیک خوا	بسی بر نیاید که گردند دوست

قول اول نقش و رنگ در بعضی نسخ آب و رنگ -

احکایت همدرین معنی

بره بر یکی بشم آمار جوان	بتنگ در پیش گو سفندی و دان
بد و گفتیم این رسیمانست و نه	آیه می آید اندر نیست گو سفند

بمعنی یک نوبت و مصرع دوم حال از جوان - و این رسیان تا آخر مقوله گفتیم و نیز معطوف  
به رسیان لطف تفسیر کے و فاعل سے آید گو سفند و متعلق این فعل یعنی با شمانت آن  
مخذوف در بعضی اندر بیت - و در بعضی دیگری آرد اندر بیت در زین صورت فاعل این فعل رسیان  
باشد و در بعضی این رسیان نیست بمانی بند نیست این رسیان و مصرع دوم صفت بند و در بعضی

رسمان نیست بند۔ و درین صورت در میان رسمان و بند کلمه هر اب مخدوف باشد  
 رسمان نیست بلکه بند است چنین و چنین تقدیم خاص بر عام چه بند شامل است معنی طوق  
 و زنجیر و اشغال آن چنانچه از بیت لاف نیز همین استفاد میشود یعنی -

اسک طوق و زنجیر از و باد کرد | چپ و دست یونین آغاز کرد

سبک بعضی در حال و مزج ضمیر او گویند۔ و فاعل باز کرد ضمیر که راجع است بطرف چون  
 مصرع دوم خبر مبتدی مخدوف یعنی و آن گویند و جمله معطوف بر مصرع اول لیکن در معنی  
 شنت شمار میشود پس بهتر است که گویم مصرع دوم جزای شرط مخدوف است یعنی و چون  
 گویند طوق و زنجیر را از خود باز دارد پس چپ و دست تا آخر و شایع است سوی فاعل آغاز  
 کرد جوان را گمان برده و این سهوست و در بعضی نسخ سبک طوق و زنجیر از و برگشت چپ  
 دست یونین از سر گرفت + از اینجا استفاد میشود که فارسیان طوق بمعنی قلاده و زنجیر بمعنی  
 مطلق رسمان نیز استعمال کنند ظاهر هر یک از پنج مبالغه رنگ بمعنی جلاجل - دایره که کلمه نسبت  
 است پس بمعنی معروف مجاز بود از جهت آواز دادن آن مثل رنگ -

مخور از پیش تا زبان میروید | که جو خورده بود از نقش هم فوید

تا زبان بقولانی تا - کذا فی السرد - و میواند که بمعنی معشوقان باشد مرکب از تا بمعنی  
 معشوق و یان که کلمه نسبت است ای دیدنی که معشوقان را میباشند - و در بعضی نسخ هم  
 میروید چنانچه پیش ازین با بند در میان میروید بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت معشوق  
 مصرع اول است یعنی از برای آنکه هم جو از نقش خورده بود و هم فوید - و در بعضی دیگر که جو  
 خورده بود از کف او فوید - و در صورت فوید حال بود از جو - و در بعضی - بره در پیش همچنان  
 میروید + که فوید بود از نقش با فوید + یعنی فوید بمعنی عادت فوید بجزوف مضان یعنی لفظ  
 خوردن پس قول او از نقش معشوق خوردن خوردی عادت کرده بود از کف او خوردن فوید -

چو باز آواز غمیش شاد می سجای	هر آید و کفایت یکه او ندرک
نه این رسمان که بر دیش	که احسان کت نسبت در گردش
بسطی که دیدت پیل روان	شاید همین حسه بر پیلان

در بعضی نسخ غمیش و باز که بوضه و زا که تازی بهر تقدیر اسک حوت نداد خداوندی باشد  
 در بیت دوم مساوی که و بین مصرعین عبارت بلکه احسان می برد مخدوف و مصرع دوم بیان

علت آن و مجموع مقولہ گفت است -

بدان را نوازش کن ای سگ | کہ ساگ پاس ارد چنان تو نوازش

علت امر نوازش و بسین کاف ہر دو محذوف - و حاصل معنی آنکہ ہر بد مرد مثل سگ  
گزندہ است پس او را بنوازش تا نیک خواہ تو گرد و چنانکہ سگ چون نان ترا خورد و گزند تو نرسد  
بلکہ پاس تو دارد و در بعضی نسخ نوازش کن نیک مرد - و در نصوص صورت فاعل کند نوازش  
و بیان مفعول اول و نیک دان مفعول ثانی آن و بہر صورت بسین کاف بیانیہ محذوف بود - و حاصل  
معنی آنکہ نوازش امر نیست کہ بدان را نیک مرد میکند چنانچہ سگ کہ اگر از تو نوازش بیند گزند تو  
نرسد بلکہ پاس تو دارد - و بہتر آنست کہ گوئیم فاعل فعل مذکور نیک مرد و کلمہ را بمعنی علی است  
ای ہر کہ نیک مرد است بر بدان نوازش میکند نہ ہر کہ درین معاملہ رفع شرازو میشود چنانکہ  
سگ تا آخر - و قول او بیار و چہ عملہ کرد اسے نمیتواند کرد عملہ -

ہر آن مرد کندست و ندان تو نہ | کہ مالہ سر سچید بر شہت یوز نہ

مصرع دوم بیان آن مرد و صفات الیہ لہست و یوز یعنی آن یوز محذوف از جهت گستا  
خیزی - و در بعضی نسخ کہ مالہ سر دست تا آخر - و مرد دست بر شہت یوز مالہ بدان کنایہ از تیار  
کردن و خدمت نمودن رفیق و بلا طفت و در بعضی دیگر کہ مالہ زبان بر شہش دور و ز  
و در نصوص صورت فاعل مالہ ضمیر سے بود کہ راجع بطرف یوز است - و حاصل معنی آنکہ چند روز  
پسیر آن مرد را خوردہ باشد و بتحقق ہر پوستہ کہ یوز را بر اسے رام کردن غیر مغز را نہد -

شکایت

ایکے رو بہی دیدی دست و پا کے | فر و ماند در صنع لطف خدے کے  
کہ چون زندگانی بسر سے بزد | باین دست و پامی از کجا بخورد

صحیح لطف صنع دیدی دست و پا کے صفت رو باہ مجموع دوم معطوف بر دید و فر و ماند بمعنی  
متحیر ماند و معطوف آن یعنی و بادل خود گفت محذوف و بیت دوم بیان مقولہ آن - و صحیح  
دوم معطوف بر قول او چون زندگانی تا آخر - و حاصل معنی آنکہ شخصی رو باہی را دیدید دست و  
پا کے دورین اشارت است بآنکہ جو ابج سے از کار رفتہ بود بآنکہ بہر دست و پامی مخلوق  
نشد چنانچہ از قول او باین دست و پامی زمین مستغنا میشود - و متحیر ماند و لطف صنع  
خدا - و بادل خود گفت کہ این رو باہ چگونہ زندگی را بسر سے برد باین دست و پامی تا آخر -

درین بود درویش شوریده رنگ	که شیر کے در آمد شغالی بچنگ
شغالی نگون بخت را شیر خورد	بماند آنچه رو باه از و شیر خورد

بیان قول او درین معنی لفظ اندیشه محذوف - و درویش وضع منظر موضع سفر و کاف فحایمه  
 و شغالی بچنگ حال از فاعل در آید - و بین استین لفظ پس محذوف و متسع دوم از بیت دوم  
 معطوف بر صرع اول و قول او از و متعلق بر خورد و مرجع ضمیر او قول او بماند آنچه و در شیر و شیر  
 تجنیس خطی است و حاصل معنی آنکه درین اندیشه بود آن یکی که بناگاه شیری در آمد در آن حال که شغالی  
 در جنگ در دست پس آن شغالی را شیر خورد بر بقدر حاجت خورد و آنچه بماند از فاعله او رو باه شیر خورد

اگر روز باز اتفاق افتاد	اگر روزی رسان قوت و زین
-------------------------	-------------------------

بین این کاف معنی لفظ این محذوف - و قوت روزی باضافت عبارت از کفالت  
 یک روزه و در بعضی نسخ قوت روزش بداد - و درین صورت نیز همان معنی است -

یقین ز دیده مرد بیننده کرد	بشد تکیه بر آفریننده کرد
گزین پس بکنج ششم چومول	که میلان نخورد نما روزی نرول

موقع یقین پیش از لفظ کرد که از جهت تعقید در صدر صرع دوم واقع شده - و فاعل این فعل  
 دیده که مضرات است بطرف مرد بیننده - و مفعول این فعل معنی این که او رزاق مطلق است  
 و بعد از وی عبارت پس از آنجا محذوف - و شد معنی برقت و فاعل این فعل ضمیری که راجع  
 بطرف مرد بیننده است و تکیه بر آفریننده کرد جمله مایله از ضمیر فاعل و بر آفریننده بخلاف مضارع  
 معنی لفظ رزاقی متعلق بکرد و معطوف قول او شد معنی و بانفس خود عهد کرد محذوف و بیت  
 دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه از مشاهده این حال دیده مرد بیننده یقین کرد انیکه او رزاق  
 مطلق است بی سعی و تلاش مرزوق هم رزق میرساند پس از آنجا برقت و بانفس خود عهد کرد  
 در آن حال که تکیه بر رزاقی آفریننده کرده بود که من بعد بکنج ششم مانده بود و بر آفریننده رزق  
 جزیره گردی نکنم مانند میلان زیرا که میلان روزی نسوزند بقوت جوارح و موران می پسند از نا توانی  
 و محقق نماید که نسبت یقین کردن بسوی دیده مجاز عقلی است از قبیل استناد فعل بسوی سبب آن  
 چرا که فاعل یقین کرد در حقیقت نیست که نزد محققین عبارت از نفس ناطقه است - و دیده  
 سبب آن می تواند که در دیده مجاز لغوی باشد ای دل مرد بیننده یقین کرده در سخن یقین  
 مرد را دیده بیننده کرد + شد و تکیه بر آفریننده کرد - و متسع دوم از بیت دوم چنین که روز

نخوردن پهلان زور و درین صورت کلمه را میگرد معنی اصناف و فاعل کرد یقین و دیده مفعول آن باشد و حاصل معنی آنکه یقین دیده آن مرد را بنیاد این پس برفت تا آخر -

که کشنده روزی رساند ز سبب  
چو خنکاش رگ و استخوان بازو بست  
ز دیوار محرابش آمد بگوشش  
بند از خود را چو رو باه مثل

ز کمان فرورد چندین کجیب  
نه بیگانه تیمار فرودش دوست  
چو صبرش مانند از فیضی و هوش  
برویش در زنده باشای دخل

مصرع دوم از بیت اول بیان علت مضمون مصرع اول - و بین این عین عبارت و انجام کار و مفعول به بواسطه مانده معنی از شدت فاقه - و بیوایی محذوف - و حاصل معنی آنکه چندین مراقب ماند بر اسکی اینک چنین و چنین شود و انجام کار نه بیگانه فرود او را و نه دوست و از شدت فاقه و بیوایی چون چنگ همین رگ و استخوان و پوست بر تنش ماند و پس در بعضی نسخ روزی فرستد - و در بعضی دیگر تیمار کردش - و در بعضی صورت تیمار معنی تیماری بود - و قول او اسکے دخل نکته در اختیار منادی باین لفظ است که طبعش از جاده صواب انحراف در زبیده بود که با وجود وقت از بر دست و بازو دن و با استعانت آن روزی بهم رسانیدن فریشتن را معطل داشت و دون بنمته را کار فرمود -

چنان سعی کن که تو ماند چو شیر / چه باشی چو رو باه و امانده سیر

و امانده صفت رو باه معنی آنکه از راه بازمانده و طاقت آمد و شدند آشته باش چنانچه در قول او سبک بی تا آخر گذشت - و سیر بهای فارسی صفت بعد صفت - و در عامه نسخ و امانده سیر بسین جمله - و درین صورت این مرکب صفت رو باه بود ای مثل رو باهی که سیر شده باشد و امانده شیر - و در بعضی دیگر چو رو به امانده سیر - و در بعضی چو رو باه باشی بو امانده سیر و در بعضی چو رو به چه باشی بو امانده سیر - و ازین مستفاد می شود که امانده معنی پس فرود هم آمده - و رو باه بدون با و رو به بدون الف هر دو مخفف رو باه است مثل ماد شاه یاد شده تا اگر این مصرع چنین یافته شود که چو رو به چه باشی ز پس فروده سیر واضح تر باشد -

چو شیران که گردان فریب است / اگر افتد چو رو به سگ زوی

بسیه بر که امانده شیران گردانی فریب و حیثیت است اگر با وجود زور و توانایی فریشتن را معطل کرد و در رو باهی سبک از وی بهتر است از جهت آنکه او دست و پا زده قوت خود بهم میرساند و بیگانه را



بجنگ آرو با دشمنان فوئش کن	اندر بفتله دیو دیگران گوش کن
----------------------------	------------------------------

مفعول بجنگ آرو فوئش کن یعنی ماکولات را محذوف است و فائده این حذف لغوی است  
 و لفظ دیگران و طبع منظر مضع مضم - و حاصل معنی آنکه دست و پا زده چیزی نیست آرد باک  
 که چشم بردست تو دارند بخش کرده بخورد بر فتنه دیگران نگاه کن چه گوش کردن یعنی نگاه کردن  
 هم آمده می تواند که نسبت گوش کردن بفتله مجاز بود چه مراد گوش کردن محض است - و حاصل معنی  
 آنکه گوش خود را بر صلا مدار زیرا که این کار نادیده گان و فرمایگان است -

بجز توانی از بازوی خویش	که سعیت بود در ترازوی خویش
-------------------------	----------------------------

از بازو کے خویش متعلق بخبر و مصرع دوم بیان نالتوانی - و مضاف سعی - یعنی قوت محذوف  
 و حاصل معنی آنکه بخبر یا سعانت بازوی خویش تا قوت سعی است ترازو ترازوی خویش است  
 در بازوی خود صحیح که سنگت بود - و درین صورت مصرع دوم معطوف بر توانی بکاف عاطفه  
 و سنگ در ترازو کتا یا از زور در بازو - و حاصل معنی آنکه تا میتوانی و زور است در بازوی خود  
 از بازو کے خویش ای باستعانت آن وجه معاش خود بیم رسان و گذر پیشه پیمایش و عتوانه  
 مصرع دوم معطوف بر نالتوانی و کات بیان تا محذوف بود از جهت قیام قرینه ای تا آنکه از زور در ترازو

بگیر جان دست درویش	میناز خود را چو روباہ سپهر
خدا را بران بنده بخشایش	که خلق از وجودش در آسایش

در بعضی نسخ نه خود را بفقیر چو روباہ سپهر - و در هر دو صورت بی ربای فارسی در مصرع دوم غلط  
 محض چرا که بیت بی قافیه میشود و بعضی محققین میفرمایند که در اینجا سپهر بین جمله است و قافیه محذوف  
 یا مجول اگر چه پیش قدما کرده است لیکن در صحت آن هیچ شک نیست - و لفظ میناز از معنی گمان  
 مکن است نه میناز از ماده انداختن پس حاصل معنی آن نباشد که ای جوان صاحب قوت  
 تا قدرت داری دست پیر ضعیف را بگیر خود را همچو روباہ که از بس خورد شیر و گمان  
 چرا که روباہ مذکور سبب بیدست و پای آن حال داشت و توفیق داری پس چرا خود را مثل او  
 گمان برده زنتی و قول او در صحت آن هیچ شک نیست تا آخر محمل تامل چه اگر این مراد است که  
 نزد قدما هیچ شک نیست پس در هر دو کلام افتد ارفع میشود و اگر آن مراد است که نزدیک متاخران  
 صحیح این خارج از بحث زیرا که کلام مادر کلام قدماست در کلام متاخرین - و در نجه گفته که  
 از غلط است و صحیح بین از معنی گمان مکن نظر بمصرع اول غلطی نماید و همچنین قول او که سپهر

بسیار مظهر است چه بر ذی فهم پوشیده نیست که مشبه به آن شخص و یا بهی است که خود را سبب مثل بود دست و پا افکنده بودند و یا بهی که بسبب تناول فضله شیر سیر شده چنانکه از کلام او ظاهر میشود فی اتم و صحیح و خود را بفلک که دستم بگیر و در بعض دیگر - بر دست گیری نصیحت پذیر - نه خود را تا آخر و در هر دو صورت بعد از بفلک عبارت چنانکه بگوئی محذوف - و قول او که دستم بگیر بیان مقوله آن اسے خویشتن را افکنده و این چنانکه بگوئی که دستم بگیر -

کرم درزدان سر که مغزی دوم | که دون همتا نندی مغز دوست

بین مصرعین عبارت بجلافت دون همتا ن محذوف و مصرع دوم بیان علت آن هم مغز مقدم بر موصوف - و حاصل معنی آنکه سر که مغز و است کرم می و درزد بجلافت دون همتا چرا که ایشان پوست بے مغز اند اسے مغز کرم در سر ندارد -

شنیدم که در راه یا بنده کیش | چه گفت آن شتر بان بفرزند خویش  
کسے نیک جنر بہر دوسرے | کہ نیکی رساند خلاق طرے

بنابر نسخه نافوذنا چارست که بعد از لفظ چه لفظ خوش محذوف باشد - و در بعض نسخ شنیدم بدیدی که بنون نفی و صحیح شنیدم که در راه آخر - و درین صورت احتیاج بقدر نیستود بہر حال بیت دوم مقوله گفت و مصرع دوم از وی بیان کسے مطابق است بضمون کہ تمہ شیر اناس من یفخ الناس و شلح ہاتسوی آوردہ کہ پابند زمین گل ولای کہ دران پای انسان و حیوان بند باند و کیش بکات عربی نام مقامی - و گویند نام شہرے در جزیرہ انتہی - و گویند نام جزیرہ از جزیرہ بحر فارس کہ بہر موز شہرت دارد و چون بربندی اسے آن جزیرہ بر آید آن جزیرہ مانع کیش محسوس شود و قیس معرب آن و برین تقدیر یا بنده صفت راہ باشد اما در عامہ لفظ یا بنده کیش یا بے فارسی و تختانی و اسے مختفی دیدہ می شود و درین صورت تمام مرکب مضاف الیہ راہ بودہ تنہا کیش - و در بعض نسخ بیت دوم چنین - کہ بخور تو شدہ با مردم نیک مردہ کہ ایشان تنہا نخواہند خورد و چون لفظ مردم جنس است صفت آن بصیغہ افراد آوردہ و مقیس الیہ آن مردم دانا است و تواند کہ نیک مردہ داسے باشد کہ حرف نذا از ان از سہو نسخ قول آمد شدہ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است -

حکایت

شنیدم کہ مردیست پاکرہ بوم | شناساوردہ رود در اقصا روم